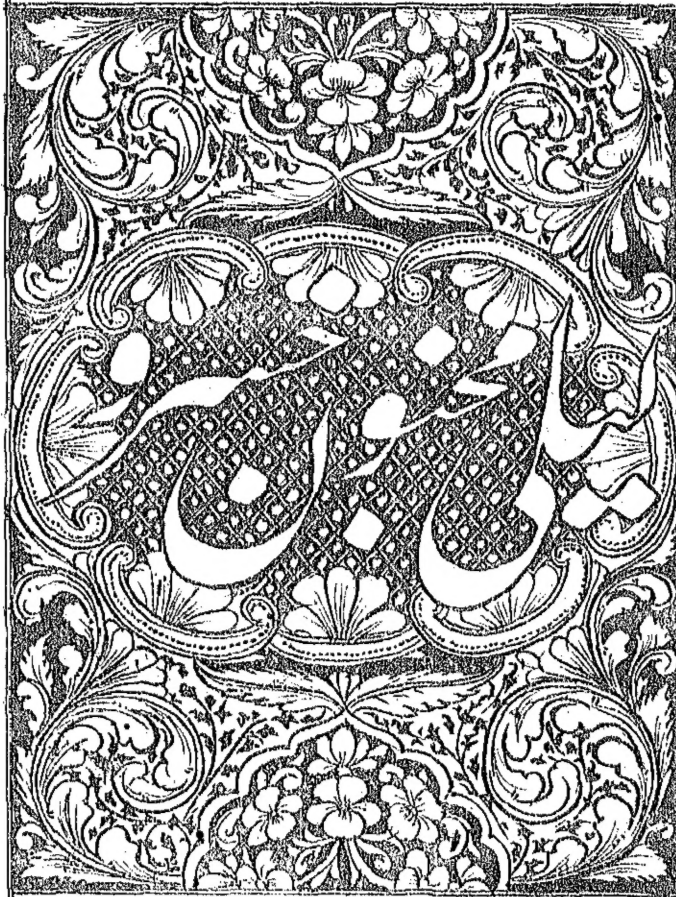
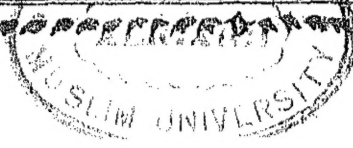


صنایع کیمیا و فضل خلائق و زما



در مطبعه مشرقی کتب مطبوعه در این شهر



۸۹۱ ۶۵۱۳۵

۲۲۷

۲۲۷

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE227

بسم الله الرحمن الرحيم

| | | | |
|--------------------------|--------------------------|----------------------------|---------------------------|
| ای داد و بدل خزینه راز | عقل از تو شده خزینه راز | ای دیده کشای و بینان | مهریای ده درون شینان |
| ای توبه بدین صفت تراور | نام تو گره کشای هر کار | ای بنده نواز بندگی دوست | زان تو جهان و خیزناپوست |
| ای شین دانش خردمند | فرمان تو نطق رازبان بند | ای سر تو بسته و هم را گوش | در معرفت تو عقل بهوش |
| ای کرده ز گنج خانه راز | بر آدمیان در سخن باز | ای باز کن در معانی | برابه گسید آسمانی |
| ای حکمت تو با هر مطلق | عالم زد و حرف کرده مشتق | ای قدرت تو بچیره دستی | از نیست پدید کردستی |
| ای جلوه ده بهار خندان | مینا کن چشم بهوشندان | ای صانع جسم و خالق روح | مرسم نه سینهای مجروح |
| ای جان بچسبند فکند تو | هر کس که بجز تو نبندد تو | ای چار بساط و هفت پرده | بر هفت عروس و هفت کرده |
| ای نورد و چرخ عالم | مردم کن تا دمی و آدم | عالم از تو شده حکمت آباد | حکمت از تو یافت آدمی داد |
| هرست از تو شده جهان فانی | در نیست کنیش هم توانی | در کار تو آسمان زربونی | در ملک تو کون کاف و نونی |
| کوین که از صفت نبوت | بالا و فروش کاف و نون | تقدیر تو چرخ بر زمین کرد | جز تو که تواند آنچنین کرد |
| و عوی گری سپهر پرچ | در محکمه قضای تو هیچ | کرده قلم تو حروف رانی | در تخته مرگ و زندگانی |
| حرف تو بنسازد الهی | بیرون ز سپیدی سیاهی | اندیشه بر مایه ای بویت | بگذاشت و بدینست نزد |
| گردست منت رسد به این | پیش تو چه باشد از تو تین | هر چه از تو گمان برم بچونی | آن من بوم و تو زان برونی |

| | | | |
|----------------------------|----------------------------|----------------------------|----------------------------|
| با حکم تو گناه کاران را | خسرو را چنانچه باری | زین عقل ترا شناخت توان | زین پیش جنیت تاخت آن |
| پس از آنکه گشت پادشاه | پس از آنکه گشت پادشاه | پس از آنکه گشت پادشاه | پس از آنکه گشت پادشاه |
| از تو که گشت پادشاه | از تو که گشت پادشاه | از تو که گشت پادشاه | از تو که گشت پادشاه |
| چون حکم تو کرد و لشکرا را | چون حکم تو کرد و لشکرا را | چون حکم تو کرد و لشکرا را | چون حکم تو کرد و لشکرا را |
| هر روز که در پیش تو ایستاد | هر روز که در پیش تو ایستاد | هر روز که در پیش تو ایستاد | هر روز که در پیش تو ایستاد |
| وز تربیت تو یافت ایام | وز تربیت تو یافت ایام | وز تربیت تو یافت ایام | وز تربیت تو یافت ایام |
| کردی بازل تمام کاری | کردی بازل تمام کاری | کردی بازل تمام کاری | کردی بازل تمام کاری |
| شکرست بنده ملک را بری | شکرست بنده ملک را بری | شکرست بنده ملک را بری | شکرست بنده ملک را بری |
| جز تو که نه در حساب رسید | جز تو که نه در حساب رسید | جز تو که نه در حساب رسید | جز تو که نه در حساب رسید |
| قتل همه را کسید بر تو | قتل همه را کسید بر تو | قتل همه را کسید بر تو | قتل همه را کسید بر تو |
| گر طاعت کنی در گشتی قهر | گر طاعت کنی در گشتی قهر | گر طاعت کنی در گشتی قهر | گر طاعت کنی در گشتی قهر |
| همواره در تو جای من باد | همواره در تو جای من باد | همواره در تو جای من باد | همواره در تو جای من باد |
| ای عذر ندید بر غدر و ایمان | ای عذر ندید بر غدر و ایمان | ای عذر ندید بر غدر و ایمان | ای عذر ندید بر غدر و ایمان |
| آنرا که توانا گشتی بر نیست | آنرا که توانا گشتی بر نیست | آنرا که توانا گشتی بر نیست | آنرا که توانا گشتی بر نیست |
| دستی که نتواند نفس در آید | دستی که نتواند نفس در آید | دستی که نتواند نفس در آید | دستی که نتواند نفس در آید |
| هر چند تن گناه پرورد | هر چند تن گناه پرورد | هر چند تن گناه پرورد | هر چند تن گناه پرورد |
| نزدیک خود ده آنگهان | نزدیک خود ده آنگهان | نزدیک خود ده آنگهان | نزدیک خود ده آنگهان |
| جانیم میان کز اوج خلاص | جانیم میان کز اوج خلاص | جانیم میان کز اوج خلاص | جانیم میان کز اوج خلاص |
| گنجی که تو کرده نثارش | گنجی که تو کرده نثارش | گنجی که تو کرده نثارش | گنجی که تو کرده نثارش |

در شناختن پاری لعلی

| | | | |
|---------------------------|---------------------------|---------------------------|---------------------------|
| خسرو را که گشت پادشاه | خسرو را که گشت پادشاه | خسرو را که گشت پادشاه | خسرو را که گشت پادشاه |
| همه رحمت تو بود که پیوست | همه رحمت تو بود که پیوست | همه رحمت تو بود که پیوست | همه رحمت تو بود که پیوست |
| بر در ز خاک که گشت پادشاه | بر در ز خاک که گشت پادشاه | بر در ز خاک که گشت پادشاه | بر در ز خاک که گشت پادشاه |
| بایسته گردید پیرایه خاک | بایسته گردید پیرایه خاک | بایسته گردید پیرایه خاک | بایسته گردید پیرایه خاک |
| از یاد خود کم کن آنگهان | از یاد خود کم کن آنگهان | از یاد خود کم کن آنگهان | از یاد خود کم کن آنگهان |
| و گشتی قدس کن نهالم | و گشتی قدس کن نهالم | و گشتی قدس کن نهالم | و گشتی قدس کن نهالم |
| در درجه درین نهالم | در درجه درین نهالم | در درجه درین نهالم | در درجه درین نهالم |

| | | | |
|----------------------------|----------------------------|----------------------------|---------------------------|
| این داده نگاردار باشم | تا داده تشارکن بدامن | آن بخش که از توام دیداد | وان ده که برده تو توان اد |
| گر تر کنی از منی دلم | بکشای بشکر آن زبانم | شکر تو که بهر کام سویت | مفتاح خزینه های روزیت |
| تا جان بودم امید دارم | کز شکر تو دل تهنی ندارم | خواهم به تباش تو بودن | من خود چه تو نیت شتون |
| هم تو دل پاک ده زبان هم | در دست خویش بلکه جان هم | تا گوید ذکر تو بر تپسین | تتهانه زبان که جان تن نیز |
| به گردن می پیچم ساسم | آن جان که بخویش نده نام | جانیم ده از خزینه پیش | کم زنده کند بتونه از خویش |
| آن چشمم دهم که پیش بیند | عفو تو و حیرم خویش بیند | آن پرده کشا که بار یابم | در پرده صلاح کار یابم |
| توفیق دهم و سبب کاری | کز فضل تو باشم شکاری | دل شاد کن از امید خویشم | نوسید برون مران نشیم |
| پدید است که نیست از بهیشت | تقدیم بجز امید در دست | افلاس بین و از سر خود | بکشای خزینه های مقصود |
| گیرم که نیم بدلف در غور | آخر نه که بنده ام برین در | گر رحمت تست بر نکوریت | رحمت کن بندگان کسیت |
| چون زان تویم پاک ناپاک | هم تو که برین گردین خاک | آخر نه که سرشته تست | نیکم به من نوشته تست |
| چون من رقم از تو می پذیرم | گر نامه سیم بود گیرم | چون من سگر که چاره ساز | طاعت مطلب که بی نیاز |
| گر خون تو رجعت ندریزد | از طاعت چون منی پذیرد | از رحمت خویش کن درم باز | بی آنکه زکرده پر سیم باز |
| فردا که ز بنده راز پرسی | ناکرده و کرده باز پرسی | چون میدانی بکار مستم | شمرنده مکن که باز جستم |
| در صدر نفیسم ده شستم | بشور نبات ده بدستم | عفو تو که مشعلیت پر نور | از ظلمت راه من مکن دور |
| روشن کن از ان منظر هم را | کاری بسوزش با گهم را | خاک تن من در شیب دواج | از رحمت خود رسان بواج |
| ز ناگو نه بخویش ده پناه هم | کز گنج تو خواهم آنچه خواهم | ز نیسان که امید دارم از تو | خویش بجز این ندارم از تو |
| کازدم که دم زن بر آید | بانام تو جان من بر آید | در حجاب قدس بخش جابم | تا با تو بجانم تو آیم |
| آن راه نام من نهاسنی | کاز تو رسم در تو دانی | در رفعت حضرت مقدس | پنجم پاک رهبرم پس |
| شاه رسل و شفیع مرسل | در رفعت سید المرسلین | جسالی قند علیهم وسلم | خورشید نشین و نور اول |
| هم فزوده چراغ بنیش | هم چشم و چراغ آفرینش | شاهنده تخت آسمانی | خواننده تخت نهانی |
| سلطان ممالک سالت | طغرائی معجبت بحالات | مخو به کشای پرده غیب | گنجور خزانهای لاریب |

| | | | |
|---------------------------|---------------------------------------|--------------------------|--------------------------|
| سرکوب مخالفان استبر | تن پوش بر سنگان محشر | انجمنه کیمیا ی عالم | پیش از همه پیشوای عالم |
| در کتب کائنات نون شب بون | زوجمار سل دو حرفی امون | یا سمن زدهانش در فغانده | طاماش وان یکا و خوانده |
| نون و اقلمش بر حق تعالی | چستر ز رستون دلا | بر سیم شود بخرخ و فون هم | یعنی کر ز بحر حسن او هم |
| کلاک از صفتش بان بریده | نه بخرز کلاک و چکیده | نامش بریر بادشاهی | توقیع سپیدی و سیاهی |
| جارب و نان بارگاهش | از تیر فوشته رفته ریش | ششیر سیاستش سر انداز | ششیر ز بانیش گوهر انداز |
| شرعش بد و کون با خور | هر دو بر رتق قبیله کرده | شکار کشان همان عملش | تقوید کلاه کرده نامش |
| خوشید بنیلگون عاری | در بان کش بر پروه داری | ذیل کنفش ز فتنه داور | خاک قدش بر بدینا نور |
| بسته کمر آسمان بکارش | انجم همه چارشان بارش | برنگره کشید فتر اک | کاجا نرسد کند او را ک |
| فرخنده شبی که آن جهانگیر | در طیران میرغا قاف قرآن سوسه | از قطع زمین شد آسمان گیر | در مرقد چرخ شد سبک سیر |
| بر خاست ز خوابگاه این بید | سواد ما را غ باطاوس سدره بنه شاد علیا | آورد خنوبت فلک گام | فرزوس نورد و فرقا شام |
| از سدره رسید مرغ والا | خواندش بنویق تعالی | آن شاه سوار آسمان گرد | آهنگ بگشت آسمان گرد |
| او از خط جنبه داری | شده را جنبه شمسواری | سین داور بر و مقدس | محراب بقبله مقدس |
| اول ز سرای اماسنه | شده عزم قبله ایمانه | برداشت ازین خرابی | در منزل ماه کرده منزل |
| در قبله شده بقره شست | تحریر قبله سالیست | را بجا بر بلندای بخت | شد تخت نشین سوهین تخت |
| ز انجا بطریق تاجداری | نشست بر زمین عمار | ز انجا چو زبر کشیده رایت | شد والی پنجمین ولایت |
| ز انجا که رسید بر چهارم | شد خواجه آن حجه طارم | ز انجا چو نمود پیشه جسد | شد مهدی خاص هفتین صد |
| ز انجا چو بلند بارگاه گشت | شهباز ششم شکار گشت | ز انجا برید بر سیم بام | و از او شد از شکج نه دام |
| ز انجا چو شد از طرف روان | شد خازن ششمین خزان | سوزان سوکائات بر کرد | ملک انزل و ابد نظر کرد |
| باز از جهت گذشت بر جا | بنهاد بر نطع بی حیرت پاک | وید آنچه عبادتش نخبه | در حوصله خسرو نگنجد |
| بست از دو و والی تعلیم | شد بند غرض بقای سلیم | زان گفت شنبه یکم و کا | یکم فتن هم شنبه فتن است |
| دیدار خدای دیدنی عیب | گفتار خدا شنیدنی ریب | | |

| | | | |
|-------------------------|------------------------------------|--------------------------|-------------------------|
| کردار کت غیب شری نوش | کنستی خود شرف تراوش | ایزد کمال مهربانی | دادش کمال هر چه دانی |
| بنوخت بفرشتگان | سپرد و بپوش فلک شمس | مقصود و کون و ترش تخت | گنج زو جهان پندش شمس |
| با بخشش پاک بنده پاک | آورد و بنده خانه خاک | آورد حضرت خداوند | منشور نجات عاصی چند |
| سپرد و بر خجسته باری | تراورد و خورشید یاکاری | یاران که ستوده حال بود | منعم هم از ان نوال بود |
| بود و بر سر سینه پر | جوسه هم از ان محیط پر | بو بکر به غار هم قدم بود | فاروق بعدی محترم بود |
| وان جوف کش جبهه پر | با خازن علم بود و هزار | هر چهار چوبش باغ بود | سپرد و یک چرخ بود |
| ازین چارستون فرخ آرام | چون دین مرا بلند شد نام | افید که این تجسته نیاد | تا روز ابد بسا آباد |
| جامه که چنین حصار دارد | پیکانه در وجه کار دارد | یارب که سرش آسمان باد | وز رخنه دیو در امان باد |
| فسر و چنین اساس حکم | چون ققنای کعبه بی علم | چون گوهر بر رخ خواجه فتم | از غیب شنیدم آنچه گفتم |
| اکنون قدر در محاسن | فی شرح شیخ الاسلام نظام الدین محمد | | |
| قطب زمین و پناه ایمان | سر حلقه جسد اکریان | در شرح نظام دین احمد | یعنی که نظام دین محمد |
| در حجره فقهیه پناه ای | در عالم جان جهان پناهی | بر سر ز کلمه برده رایت | سلطان ماکس لایت |
| شاه نشین در سر دولت | شاهنش سجا کپا می تلخ | بر خاک ز رحمت آسمانی | بر خنج ز دولت آسمانی |
| در پرده غیب محرم راز | وز بار سپهر کعبه پر داز | در عالم وحدت استاده | بر سر دو جهان قدم نهاد |
| از غوغای آستین کشید | در بایندگی رسید | بنیان تر جمله پاک بنیان | بید از ترین شب نشینان |
| بر شب که در و برین کلام | بر وقت و شتگان زندگام | در پیشوند جهان شتاق | گویی بفرستم علی اساق |
| سند و سپهر بر ترش باد | در شرح سلطان علاء الدین محمد شاه | | |
| ای بخت بر پیش پرده چرا | از رخ خویش در نظر دار | بنای پاک تو چه چیز است | کاندر همه جا چنین عزیز |
| نه مردم و نه فرشته ناس | دیو تو فرشته اگر است | دولت که چنین بزرگوار | پیش تو کمینه پیشکار است |
| هر بای که در جهان زان | سو قوت بکار سازنی است | بین تا چه تو بنده در خاک | کین مرتبه در ایزد پاک |
| تا که ز جسم گلی زبانه | بود از تو صلاح خزان | لبا که مدن تو زیر نه عهد | منصوص شد از برای این |

بیل بخون خست

| | | | |
|---------------------------|--------------------------|--------------------------|--------------------------|
| تا بنده بود بجهت تسلیم | در خدمت شاه هفت قلم | شاهی که نصرت خدای | ختم است بر جهان کشای |
| سلطان جهان ملک دنیا | سر یایه ده سراسر دنیا | چون سعد ملک سعادت اند | یعنی که محبت با حق مسعود |
| ختم اختلاف درین کوی طاس | ز آدم شده فی ز آل عباس | سینه صدف در آس | سنگش محک عیار شاهما |
| لکش که بچار حد شد آباد | با سنج سدا و لبه بنیاد | دولت جبری ز دستش | گر روز صفی زار شش |
| رستم بر سر فرازی | قادر کشی وز بون نوازی | فرانش نامه راز بون گیر | همش بدل بون کشان |
| خلفه بجا ترش زین مرد | از ظل خدای سایه پرورد | برتر جهت جهان شش | وز حدیث گذشت شش |
| مصباح کوکب اختر او | معراج ستاره بر در او | شیران سپاه یاد گارش | برام فلک کشار شش |
| اندیشه کم اندرون صدرش | ز اندیشه برون قیاس قدرش | در دشتن جهان همه گاه | بازوش دراز و دست گوا |
| ز آنکه که فلکند قطع شایان | نشته بسته بگذرد و دغایان | گر روی ترش کند به بندی | دندان فلک فتد ز کندی |
| هر پنج عدد که هست در کار | بر کند همه بهر صر قهر | ناصر صرا و خسر ز زمین تر | هر گفته که بود در جهان |
| آه بر زانش سینه تعلیم | پیشانی شیر خاد و از سم | پیلان درش به پیش منی | رفته ره مسو چو بر سینه |
| سیران عطا گرفته در جنگ | ز داده بجا که چرخ سنگ | بدش که درون جان گنج | در جو حدیث گمان گنج |
| زان رطیف که دست مایه | بر خلق ز دست سنا یه | دشش همه جو غربت شری | دانش همه رطیف پای توفی |
| آفاق بخواجه جلالتش | مهمان و طیفه انواشش | پیمان و دست پر ز کرد | چمانه خصم نیست بر کرد |
| باو نیست خنیتش روانه | گری بود ابق زمانه | چون کو کینه سپهر آرا | تکیه بر نه ستاره و بنوا |
| چرخش سلب سبیه بر دوش | ز دشت خلیفه جاکلی پوش | شکلون علمش چو بیایه | از چتر سپیده بافته |
| مه کوست بر آسمان چشم دار | در دجل دولتش علم دار | کوشش زده بانگ بر بار | ز زان شده آسمان چو بار |
| دین را علمش عاری نوا | محرابی او بنای محراب | آزاد که شد به تیغ خوسه | دشمت کندش که ز بوسه |
| خشم ز همه در خور و دینم | شمشیر سیاحتش نیم | از تیغ چو آب قطره پاک | بشاند غبار عالم خاک |
| تیشش چو زمین ز خون نایه | بس جان که بشت او خیر | دریاخی از کف چو فیش | دو رخ شری ز تار شش |
| ازو صیت صفا گویان | حرفش رقی ز سوره فتح | آرسته مهند نه سر شش | نون در علمش گمان آید |

| | | | |
|---------------------------|--------------------------|-------------------------|--------------------------|
| باد به نشانه جادوانه | حکایت زمین بوس حضرت علی | | در سایه تیغ او زمانه |
| آبی روی تو آفتاب جادوید | وی رای تو شب پناه خوشید | بر فرق تو چتر باد پناهی | همسایه سایه است |
| بازدی تو تخت جگر گرفته | لکاب عرب و مجسم گرفته | خاک در تو بر دشمنائی | معروف بشغل تو تپائی |
| عهدت بدل بزرگ حلالا | چون عید بلبل خرد سال | نام تو کاسید تنگی حال | مهر تو فسون جذب مال |
| در مشت تو جله نقد هستی | جستنت زهی فراخ دستی | ابری که چنان فراخ دستی | با کرمیت تو نیک استی |
| دستت که هم فغان روز | عالم تو میهمان روز | هر تعبسیه تو در زمانه | منصوب کشتای جادوانه |
| رغمی ز تو شد به پیش گنج | انصافت محاسن طبع گنج | نزد خرد نهایت اندیش | زان بهشتی که گوشتیش |
| من در حشا تو که پیش منم | کی قیمت بهشت خوش منم | آن زاده کش بهان باشد | قیمت کنش روان باشد |
| پیدا است که قیمت صافی | دانه نشد ز کار دانی | لیک از کرم تو گنج دیدن | مزدیست برای پنج دیدن |
| این ز که بنظم ز پرست | احسان تو نمود ز کرم گشت | من جنت سهل کار بندم | شده توده زرد به بلندم |
| مزدش چون بنده بلند باشد | بنگر که بهایش چینه باشد | چون این سخن برنج برود | بد خوشده ام ز گنج بردن |
| این گنج و چهار گنج دیگر | کار بسته شد ز پنج دیگر | سفرم ز درون حکمت آگاه | از بحر خزینه خانه شاه |
| تا بگو که مراد به نشن داد | که که بفرموده شد به یاد | امید که این شمع خلاص | گرد قبول بندگی خاص |
| این بد بد تو جادو آتش | مقبولی خود عطا و آتش | باد مشق مقام ارجندی | از سکه نام تو بلندی |
| از نام تو او خجسته رو باد | در سبب نظم این کتاب | | وین بند خجسته نام از باد |
| چون من بر خوانم این کتاب | را نه هم غمی ز نکته خویش | از روح قدس شنیدم آواز | کی کرده لب تو گوش من |
| فی این رقم خیال کردی | بل جادوی حلال کردی | آن به که کنون درین تفکر | کامل نشوی به سفتن در |
| آن کو به نه زت جلد بکار | چون به نه زان در دغا | آیسی که بخانه خانه گردد | مستوجب تازیانه گردد |
| آن خواهر که کاهست خوش | کامل تر از دوست از روی | جان کن که غرض بیک پای | کان کن که گهر سنگ پای |
| تا چه کند که در دهنم | آره نروند کی شود کم | لیکن کن آن تفکر خام | کز نامه بدوی نمونام |
| بکشایق لغیر ساوان | نقد اندک و چاشنی فراوان | توان خمی از شراب خوراک | توان دو قراب آب خوراک |

ATON LIBRARY

| | | | |
|--------------------------|--------------------------|---------------------------|--------------------------|
| خواهی که به ایت کشاید | خرسند شو بهر چه زاید | زاندا نشیند دقیقه اغرنیزد | وزنجیق آرد مغستر خیزد |
| پالایش قند بتیسیریش | خسار بنات را صفایش | کان کن که گرفت تیش در جنگ | خشنود چگونه کرد از رنگ |
| هر که علم شدی بکاری | و غایت آن بکوش باری | از اندک خوب شو فسانه | نی از خشناست سبک گراته |
| یکه دانه ناز بخت و کام | ببتر ز هزار آسپه خام | کاشک که سیوه دهد تر | ببتر ز هزار یاغ سپه بر |
| کای بیل خوشنوا ی بکش | ببتر ز صد کاغذ آتش | یکه غمخیز از خلاصه شوق | ببتر ز دو صد کتاب بی ذوق |
| ز قتر چینی چون تر نشی | در صد قند تو یکا گشت | چون مردم دیدم چشم بدور | یکه خال سپه نای بر نور |
| نی چون جیشی که از تیاهی | نوری نه و عالمی سپاهی | آن یک که چون نکته سگاسه | حرفی نبود ز نکته خاسه |
| یکه ز مرید فخر متشنس | چون خنده زنگی ششادوس | چون صبح خشت بنفروغ | آن خنده که خیزد در رخ |
| آنکس نک سیاه باید | در سنگ سپهر پیوسته سایه | ناشریت صاف در قندج | در سر که چو از نیکوست |
| آنکس که قاق صیده یاب | از بهر موس کی ششاید | بدگو که فراخ گوی باشد | ز نامه سیاه روی باشد |
| چون گفت لطیف و خوزه | گویند که هر چه کم بود به | ناخوش سخنی که بشیش گوید | مزدخیزد پیش پیش بود |
| بوقی ز سپر آنکه ساز گیرد | وزگاه نوادر از گیرد | بی نکته قلم زدن پیایی | بر گردن باد باشد از پی |
| هر کلک تخی که در عریست | مزار غشیا بپیرست | پرنغر بود خدنگ و خواه | ماشوره بود همه تخی گاه |
| نظمی که نه در سحر باشد | بگذازد رخ که ششیدست | بی مایه تجارت این چه است | بی رشته تمیدن این چه است |
| و تو موس گراف دارک | می لاف که جای لاف دارک | بی بهره که کار کوش دوست | بیکار ترین مردمان است |
| گر با نیک ما چو گزنی پای | کز غرور دو گریز از جای | سنجیدن سایه در ترانو | بیکار تر از دست و بازو |
| در یا چو بکوزه گم کندس | در کوزه کنشش پس کندس | آن دیو بود که چار ناچار | کاری طلبند ز بهره کار |
| گویند دو دیو با سلیمان | حکایت | | بستند ز بهر کار پیمان |
| بر دزد بر اوج بارگاه می | روزی کردند کار ماهی | چون در حال گزشت دست | کردند همه کشیده است |
| فرمان ده کار کاروان بود | بر مردم و دیو کاروان بود | چون دید که دیو بنده آزار | از بیکاری چو مردم از کار |
| فرمود که هر دو تن مهیا | پویند سبک بدشت و دریا | این ریگ بر دنی آید یزد | اونانره در سرب رسید |

| | | | |
|-----------------------------|-------------------------|----------------------------|----------------------------|
| چند آنکه ز حد سیر گزید و ای | لامون شود آب آبی لامون | دیوان بچیان دراز کاری | مانند دراز روز کاری |
| تا بود حیات بی فشرده | و آخر همان فشار مرده | بی رخ تن عقوبت انج | رنجیده شود چون از رخ |
| مقصودم ازین حکایت آنست | کانه شیه بی غرض زیست | ناگفته به آنچه کس بخوید | ناگفته به آنچه برزید |
| کوته سخن ستوده حایت | بسیار سخنوری ملاست | لیک از سخنی ست روح پرور | سیکوی که عمر بیش بهتر |
| ز رخس زنی ست عرت خوش | هر چند که پیش عزتش بیش | آن تنه که عزتش ز غیبت | بیشی و یکی در و چه غیبت |
| خوبی سبب قبول عام | پیرایه نام صرف غام | کافه که بود سپید چون گل | بهر تر مساوی سبب تامل |
| ز نسیان که ترا سخن بلند | خاموشی تو نه دل پست | کالا ز خنده نین بر بازار | تا تنگ شود از خنده یار |
| و گوش من از سپهر نیلی | آید چنانکه جبر صلی | خوش خوش تو کل خداوند | در یای که گشت آدم از بند |
| مان ای شنونده خبر دار | کردم خبرت بیاد دار | آن موج زغم کنون که از دور | گردیده از آن جهان پر |
| نقشی که بنامه نخست | هر چند که یک بیک درست | من نیز چنانکه خواندم نچیز | اینجا همه که در غم آتش صرف |
| تا سر خوش جام اولیست | گرد و پشرب دوینست | چون ساقی پیش من ابر | عینم کند کس بدین درد |
| یارب چه تمام کرد این ماه | روی ندی خسوف راه | بیز چو دقیقه راهنر بیز | از چاشنی خوش ناک نیر |
| زان گونه کش لبها خفا | کش در دل جانند را خلا | و آنچه از رقم گناه پیش | کز وی قسبم سیاه پیش |
| امید که گاه نا امید | بخشی سیر مرا سپید | چون یافت دل این امیدوار | ای خامه یار تا چه دار |
| در احویت فرزند گوید | | هم خضر و هم آب زندگان | هم خضر و هم آب زندگان |
| کنون که نداری از خورس | می پروردت زمانه درناز | امید که چون شوی خورشید | خالی کنی درون ازین بند |
| از چاره بگذرد و چو نیست | گرد و مه چاره جالست | بزگفته عقل دست سالی | از گنج هنر گر کشا سالی |
| در چپ زدن خورشوی را | دانی چپ خود ز جانب راست | دانسته شوی بکار دانی | بر سبب حقیقه معانی |
| خواهی که دلت بتابد از نور | اند ز مرالکن ز دل دور | پیوند هنر طلب چو مردان | وز به هنر آن چنان بگردان |
| خضر از پی آن نهاد نام | کت عمر ابد بود سر انجام | لیکن نبود حیات جاوید | تا سر کنی باه و خورشید |
| و از راست بروج آسمان | کز خورشید یافت آسمان | آن خواب بر و کلید ازین گنج | گویند خوشی نهد رنج |

| | | | |
|---------------------------|--------------------------|----------------------------|---------------------------|
| خواهی قلمت بخت ساید | بی دود چراغ راست ناید | گردن کنی سهیل خرسند | نقدی به ازان کشاید از بند |
| تا که از پس غوره میدهد | شاخ از پی سبزه میدهد گل | کافی که سکن ز بهر گوهر | سنگت دهد اول آنگهی زر |
| چون بار کنی ز نیشکر بند | خس در دهن آید آنگهی قند | آن نیست نشان علم والا | کز خاق بر سه سجده کالا |
| علم آن باشد که ره کنی پاک | نی زرقه فروزان چالاک | آن تخته درست کن تبار | کا که شوی از نهایت کار |
| چون من نشوی که هر زانی | سازم بدروغ داستانی | آن به که بجهد کم پیچ | زین نامه هیچ نامه پیچ |
| من کین رقم از نهر کز قلم | زین کشته مگر چه بر گرفته | تا تو چه کنی مسمی ز زانو | زان قلبت نی چه باشد سود |
| در دل کنیت مهر فزانی | پیشنه کنی ثنا سرائی | کز مدح چو در طمع کشد پای | در صفت سران نباشد جای |
| چون زین فن بدشوی کیبیا | سیکوی سخن و لیک زیبا | از کار که حریر زان لاف | خس پاره کن چو بر پافت |
| حرفه که از دوسه کشاید | از سر قلم برون نیاید | زیبانه به زبان توان گفت | یا قوت بخار چو توان گفت |
| در بر بدت درخت قندرت | و اواز چو من شود بلندت | زان میوه که افتد بد لاف | تنها نخوری چو ناما مان |
| چون آمد که گیسیت گرفت | بدی ندی نخواهد رفت | باری کم ازان که از تو چندی | آسوده شود دنیا ز منده |
| چون مرد بگردم در می گرد | نی همچو خنجر نیل جوافرد | سر مایه مرد می مکت گم | کز مرد می ست نور مرد |
| گر چه زرت از عدد بود پیش | در دیش نواز باش در دیش | صد سر بر آسمان بشمشیر | تا یک شکم از لاف کند سیر |
| سران که بر زیر پا دارند | یک جوبه از جان ستانند | نقدی که ترش بدین کوفت | بی رخ دهی مگر که چند ست |
| خواهی که بهتری زنی جنگ | در ویزه کمتران کن تنگ | سجده دهد چو ابر باران | رنجیده شوند دانه خواران |
| آنگس که دهد قراضه میرنج | بتر ز محاسب در کم سنج | مستی چو کرم کند خمال | در باده نکش نی حلال |
| که بر تو زند فقیه جانبار | در پیش خود از دم سپر ساز | کانرا که کیسه نیست چیر | خود را کشد از سپر پیش |
| در سجده مرد خنجر آشام | از پهلوی خوش میخورد شام | ناداش که نیست با خوروش | باز در پیش شکم کند شش |
| آن کز تن خود جدا کند پوت | او بادگری کجا شود پوت | ما پند نمی بدست تباری | از دوست نخواه دوستدار |
| بیداری پاسبان بهیزد | گنجینه بر دلبه رکت دزد | یاری که بجان نیاز دانه | در کار خودش بدنه دانه |
| صد بار بود بان شکلی نیست | چون کار بجان سید نیست | کن برکت بکمان در مین | بر درکت کو دکان نوزین |

| | | | |
|----------------------------|-------------------------|---------------------------|--------------------------|
| کاموخته شده چو خورشید بایم | کالای بزرگ را بودیم | کودک ز درم شود گره گیر | پیر از چشم سیاه تر |
| در خود بعلط افروز باشد | در دست سیاق افتد تاه | یا آنکه شوی وزیر کشور | وزیر سیاه باشی کاره چو |
| وای ز نسیم متر چو چو | از آسب سپید سفید روی | بهر شش و کام باشی | سیکوتی که نیک نام باشی |
| در هر چه ترا شمار باشد | آن کون که صلاح کار باشد | نیکی کن و گریه بی سگالی | از خشم زینت است نهالی |
| گر نیشانی در رسته از خار | آن خار نشان که گل بهار | نشته که ز غم خون نشان | از بهر صلاح ناتوان است |
| آزار چو سینه سوزی | کار و شوق تو نیز روستی | مانن که سر خراش دارد | برند شش چو سر بر آرد |
| آتش که بظلم گشت خویش | سیری بنو در هیچ رویش | ششیر که کار او سست آزار | باشند بنیام زان نگار |
| آزار که طلب همیشه | کار و نفع خلق و پیشه | با کس که خردش چو خندان | با او آن کن که با کسان |
| گر دست رسد به بد فغانی | رحمت کنی به هیچ حالی | رنزی که خور و بار زشت | در حال بهشت باید گشت |
| بر خوشتر آنکه او بخشد | بخشد آن او خرد و نرود | تا در شش که تن ز کینه شش | و آنکه شش تا بر دوش |
| مستی که ز بهر چه بیازی | آن که رسد بد و نیازی | کوری که در و گشت گذار | مان تا گشتی گشت فلکدار |
| آنرا که سرای تیغ باشد | رحمت کنیش در تیغ باشد | تا آنکه بود جهان پر از دو | همین نشین که خیم در پست |
| در جنبش فتنه جانگدار | بر خار چو جرم پا نگدار | اگر نیازی بس فراری | بایه و و کبک بجه بازی |
| بازی چو کلنگ در بر جا | پاس ز خوشترین بیک پا | شد چو دشمن تنگ | از وی نهی مگر بهنجار |
| با پنجه دران بچاره خیزد | از شیر بپا پس گر نیند | مرغیکه طبع بخله درم | اند ز خف جان به سر انجام |
| اقدام چو کار باگرانان | با صفر زیند کار دنان | مردم چو دهنان بفر | از باد بگرد و آسیا سنگ |
| پینای عقل بر شش بهار | بنیاد شو و پاس شیر بهار | شب که کور بود عیس چو در | از در خود و طباخ بر سر |
| سنگ ز جهان فریب ناک | کاند بر پس آن بود بلاکی | چون خنده کند پرده در | ششیر زنده شعله بر فرق |
| همین نشین به عالم شس | کز هر زینت بی ملکس | گنج که ز کام آسیا جست | هم در لکه چو از شش است |
| سفره می شود تا کس فانی | آن نیست مگر کن مغانی | مال از چه نشاد کار از | تشویشی از ملک جاست |
| آن که بهر چه شش تابی | کز ملک و خلدن پای | تا دل تنگ بود ز بسوی | راحت بود به هیچ روی |

| | | | |
|----------------------------|--------------------------|---------------------------|---------------------------|
| چون قافله در گریز باشد | خواشش همه خیز خیز باشد | خواهی که نگردی آرزو مند | میباش بهر چه هست خرسند |
| پریان حریف روی درو | خرسندی دل صلاح مرد | مردم چو ز رعنان تباد | جهت شرف کمال یابد |
| این سرخ گلی کف خون نشسته | خوشین خون سرکش نیست | این بود از شکنجه درویش | ز سر چه که پیشتر با پیش |
| گشتی چو سبوری کلاه دار | شو ساخته خدنگ خوشخوار | وزیر شو سه وزیر ثقیل | از خانه زنان باش غافل |
| تاو کنی فی و زره کشائے | ترکانه ز موگره کشائے | مردانه که کار مرد در د | آن به که ز بیم جان بلزد |
| گیرم ز معدو عنان تباد | از مرکب کی خلاص یابد | از پیش با است گرم خیز | مردن بقفاست چون گریز |
| کار نظریست پیشتر دیدن | نتوان بقفای خویش دیدن | بیرون ز اجل چو یک کاری | تا نیست اجل کبوش باری |
| چون از درگی سی کند و است | گواز سرخون خویش بر جا | مردانه که جان خود سپارد | بر جان کسان چو حمت آرد |
| تادل بقوار خویش باشد | شمشیر بکار خویش باشد | دل را چو شود خرنه تاراج | شمن به صلاح نیست محتاج |
| بی همت اگر بزم رانی | هم باز بهی و هم رانی | و باز و دل باشد خفت | هم سرفه کنی و هم خفت |
| آتش بد و ضمیر باشد | پایش نیز حقیر باشد | یا آنکه دلش بر اس پیش است | شیر خدش چو شیر پیش است |
| لیکن سبکی مکن چنان هم | کت دل برود ز دست و جان | در حایه مشو مبارز خام | بهنجار به بین و پیش گام |
| پای که کند فراخ گام | از پاچه ریزد شملای | در تو بغزاشوی سر آهنگ | با سهل خصوصت کج |
| شکر نه همه دلیر باشد | روشت شغال شیر باشد | گر خربو جل فسر و نماد | قدر تنگ تو ستان کرد آ |
| گر شمشیر نبود سیاه و دجور | در خانه چراغ کے دهنور | در با تو عدد زبان کند تیز | چون دایه کار هست مگر ز |
| بر سر نیزه است جور و بیداد | کس را بنود ز بی هنر یاد | چون خست کلاهی خاک باشد | از زلف زینش چه باک باشد |
| گر دیده ظاهر است بود باز | در عیب کسان نظر نیاند | در یابی به پیش پیش | آن به که نشوی خدای پیوسته |
| پسند بهر چه را پیش آید سود | آن کن که بود خدای خوشنود | دو رخ مایل به چو کند ز | کما تشر بود در آن خراگشت |
| بفرود چراغ بار سائے | کورست سری بر دست سائے | خواهی که سنی پیر خ گردان | گذازد عنان نیک مردان |
| بار و آتشیان شمشیر کجاست | در حجت گل شود بهار | گر چه ندهند کسند خود | بوی سست از یاری دور |
| عطار اگر چه تند خو است | مشکش بهیم نازد روست | با هر که نه دولتی است | کینه سر که گشت کام شیرین |

| | | | |
|--------------------------|--------------------------|--------------------------|------------------------------|
| شمع که بود ز روشنی دور | ندید بچرخ دیگران نور | دولت نه همان بود که بچند | فلسی دوسه راشوی خداوند |
| مردانه جهان چو در پیری | مردار کشی بود نه میری | دولت بود آنکه دل فروزی | وز ترک عمل کلاه دوشی |
| در دهنش تیغی زنی دست | تا هست شوی بجام است | گر فقر با خست یار یابی | در حلقه قدس بار یابی |
| و می طلبی از آنچه دور | هم فقر بود ولی ضرور | دانی که بخاطر سوسناک | هر کس سدا بجام پاک |
| گر داعیه رسد آنکی | تو خود بجزا اگر نخواهی | وز غیب دری اگر کشاید | اندر زینت چهره نماید |
| یا این همه هم چو بچند | کامل نشوی هیچ روستی | خواهی شرف بزرگوری | سیکوش بهشتی که داری |
| کان تن که بهشتی هر شست | مردم نگری و بی فرشته است | منظر که داشت سرفراز است | سلطان منش که بهشت باز |
| گویند که در عرب جوان | حکایت شبان | | بوده استار نسبت جوان |
| بختش چو باغ بهری داشت | بهت بفلک برابری داشت | زان پیشه که اصل کار بودش | اقبال بهی اگر نمودش |
| زان شیر دلی که در شتابان | آلوده نشد بچربیش | رفتی پادشاه چو تمندان | دنبال چرای گوسفندان |
| او سبقت امید کرده بکار | در دین و دین شدی بکار | چون حرف قلم درست کرد | دین به صلاح چیست کرد |
| تا یافت از آن هر سیرتی | در هر دین تمام دستی | روزی پیشش بریده داشت | کای جان تو گشته باخود |
| نوشد چو شکفته جوانی | از جفت گزینیت دانی | گر فرمائی ز بهتری چند | جویم تری سزای پیوند |
| گفتا که چو گزینیت کاری | جفت از نسب چنانچه باری | گفتش پدای سلیقه دورا | زاندا زده خود درون سنا |
| گیرم که در دینش بخت | بچو سخته کا چون شود راست | نقد سری و سوار پیش کو | و اسباب و وسایل است کو |
| آورد جوان او را نه پیش | شمشیر و قلم نهاد در پیش | گفت از سببی گزندارم | این هر دو نه بس کلید کارم |
| آن که در دین و دین | شک نیست که چو چیت دارد | از گنده چو بهت بلندم | بر کنده بهت بلندم |
| گر بازو بهت بهت | هر چه آن طلبم در استغین | گویند بهت آن چو افتد | شد بر تیر از آن که از زو کرد |
| دولت چو بر دگانه سایه | شد خشم بلند مایه | فی الجمله هر چه دستم | هست چو قوی بود بر دست |
| ای آنکه ز من بیاد گاری | این بند ز من بیاد گاری | جان پیر در رمی بجائی | بر جان پیر گشتی دعائی |
| دندان کشای فلان راز | آغاز داستان لیلی و مجنون | | ز نیکو نه در سخن گفت باز |

| | | | |
|---------------------------|--------------------------|----------------------------|-----------------------------|
| کافر و زک زاده قیس فرخ | خشنده شد آن قبیله ازین | زبان نور خجسته شبانه فرزند | بر عامریان خجسته شد روز |
| بنشست پیش پادشاهی | بکشاد در سیمیه هاسنی | بیکانه و خویش را صلاداد | هم نزل نشانده و هم عطا داد |
| وندیس پرده مادرش نیز | آرست ز صدف تا به دلیز | میر خجست خوب تر شاری | اندازه هر یک یک شماره |
| جست حکیم طالع اندیش | گاه کند از حکایت پیش | دانا بشمار خود نظر کرد | گفت آنچه سیر از شمار بر کرد |
| کین طفل مبارک اختر خوب | یوسف صفتی بود چو یوسف | با اینکه زگر و شش خانه | دو فصل مهر شد و دیگانه |
| لیکن نندش که جوانی | در سر سوس چنانکه دانی | از عشق بی نترند گردد | دیوانه دستمند گردد |
| از ریش چنان کند زارش | کز دست رو عنان کارش | مادر پدر از چنین شماری | مانند دوسه بجای خاکی |
| لیکن ز نشاد روی فرزند | گشتند بهر چه هست خجسته | آن نکته بسهل برگرفتند | و این طرب از سر گرفتند |
| یکچند چو دور چرخ گشت | آن گلبین تر شگفته گشت | ساشش شمار خجست افتاد | ز نور چرخ و انجم افتاد |
| شده تازه چو نیم سته سر | بابال دیده نو تر و | نزد هم شده بهوشمست | چون مردم دیده زار جنبند |
| زیرک دلش چو باز خواند | در پیش معلمش نشاند | دانی قسم ز بهر سیم | کردش بکنار شخته سیم |
| به دلش چنانکه داشت | سبک و چنانکه بدو داشت | آرسته مکتبی چو باغ | هر لاله درو چو شجر باغ |
| زین سوی نشسته بود گلی | آزاده وزیر و خردمند | ز نسوی ز دشمنان چو | کاتب شده چو بشت پر نور |
| هر لاله رخ چو سته گل | بر گل زده حلقهای سنبل | از مقننه دام ماه کرده | دلها ز نسج بچاه کرده |
| بود از صف آن تاجان جوان | ماهی که زد آفتاب راه | بیلی ناسی که بهر غلامش | خاش نقی ز نقشش |
| مشکل کشن قناری انجم | دیوانه کن پری و مردم | تا راج گر شمع جانها | بنیاد شگافان و مانا |
| سلطان شکر لبان فاق | شکر شکش یکایک شاق | گردن زن عاقبت فروشان | شوشین ده صلاح کوشان |
| سرتاق مش کر شمه و ناز | هم سرش حسن و هم سر انداز | مازی و بهر ار فتنه دروهر | چشمی و بهر ار شسته در شهر |
| چشمش ز کر شمه و ناز | آه و بره خواب خرد گوش | خندان چو من بهاره رو | شیرین چو شکر تلخ گوی |
| از و بهر سته چشم دیو بسته | تبسم فرشتگان بسته | نیست که هر غریب بیستان | طاووس بشت و کیاستان |
| فرید و کالاه اسوار | داده فره را صلاح دار | از فتنه بدو شش و شش | او بی خبر و نظار گشت |

| | | | |
|----------------------------|---------------------------|---------------------------|---------------------------|
| سجود پیش بر نشانی | پرونده بایست زندگانی | همیشه که آنگاه پیش | همیشه که آنگاه پیش |
| گفته شد که کجایم ز آلود | خوش خواره تر از کجایم | سیر و رخ جبین تها و آو | سیر و رخ جبین تها و آو |
| اندر صفا کان جهان شیرین | چون ز سر به شور و صفا | هم چو سیر زبان و هم | هم چو سیر زبان و هم |
| نیکو چو نهال نود سیده | خوش طبع و لطیف و آسیده | رونق ز شکوفه پیش میرد | رونق ز شکوفه پیش میرد |
| بودی به تشوین چو شکوفه شیر | مست خنق معسل پیر | صد دل بدو خرد خرد میکرد | صد دل بدو خرد خرد میکرد |
| تا لیده تخته در دستان | چون بلبل مست گلستان | از جان روان آتش می پویش | از جان روان آتش می پویش |
| وان تن که نوای او شنیده | توان قهر کنای وین دیده | وز ناله صلا می درویداد | وز ناله صلا می درویداد |
| سیر خوش سیر ز لطف کاک | گشته بهس ندیم و پایش | نیز از دل چاک گشته سفت | نیز از دل چاک گشته سفت |
| ایشان هم را بقدر صفا | وان سوخته و سیر و آبی | گشته به نفس نفس گران تر | گشته به نفس نفس گران تر |
| هر دو بنظاره روی درو | در رفته خیال تو درو | در گشته بهم کی و جان نام | در گشته بهم کی و جان نام |
| بی هوشی شان بگفته تر | خانه پیشی شان سیر و غار | دل سیر و دیده باز مانده | دل سیر و دیده باز مانده |
| وان کرده نظر بر روی گرا | وان گشته ز دیده تر شمر | وان سینه بر تیغ ناز داده | وان سینه بر تیغ ناز داده |
| این گفته غم خود از رخ زرد | وان اوده چو شبنم ز دم سرد | او نیز ولی شبر سنا که | او نیز ولی شبر سنا که |
| این کرده بگریه خاک رگ | او گریه فرو خورده در دل | او شسته ز جهان چو لیش | او شسته ز جهان چو لیش |
| این کام خور ز فغان دود | او سینه خور زان خود دود | خون ناله دل دیده بگریخت | خون ناله دل دیده بگریخت |
| اندر پیشه صبر گم کرد | غم بر دل دیده شلم کرد | هم خانه بباد واد و هم خست | هم خانه بباد واد و هم خست |
| طوفان ز تود سیر بر آورد | و افات بر رخ خون بر آورد | خان شده و خرنه تاراج | خان شده و خرنه تاراج |
| فریاد شبان بماند از کار | شیش آید پای و گر نه خوار | خیم بر خست و شکست | خیم بر خست و شکست |
| در داده پایله ساق شوق | گم شاد و خرنه در یکی دوق | هم خانه خراب گشته هم کو | هم خانه خراب گشته هم کو |
| میتوان بهیم آن خرابی | شد بی خبر از تک شرابی | وز پهلوی خود کباب می خورد | وز پهلوی خود کباب می خورد |
| وز دیده در و نگاه میکرد | سید پوز دور و آه میکرد | چون مایه دگر سیر می پویش | چون مایه دگر سیر می پویش |

| | | | |
|--|---------------------------|----------------------------|---------------------------|
| می بود ز نیک و بد سپهرش | می شد خرد و دیوانه پاش | می کرد کینه بختش بنیان | می کرد گران ز بیم نشیمنان |
| اندیشه نهوز خام بودش | دل ز غم تنگ و نام پوشش | پوشیده لبان برق و قش | گرچه بر فسرود برده گشت |
| از دشت غم خراش خورده | چو دشت که دور پاش خورده | صد غم ز شش ز خنجر غم | هر سوخته می افان جسم |
| این تن که شد و ز تیغ روزن | دو زند و گر ز جسم روزن | چون لاله جگر بگفته شد | و غی جگر بگفته شد |
| می سوخت چو شمع بار خورده | در گریه و سوخته سیکار | در آتش تخته می جست | از تخته باب دید می |
| استاد سخن ز علم میرانده | او تکه کتاب عشق می خوانده | در آن بخت در و مندل گ | در آن داده پاد و مانده بی |
| باز نمانش برین گل بود | میهای خشن گواه دل بود | خون شش ز صفای سینه | پیدا چه می اندر آینه |
| بر چرخ شرم برده می شد | و آتش شش گرفته می شد | هر خنجر که غنچه بود سر سبت | می کرد ز بوی زلفش |
| می سوخت بجز اندرون خود | می شد باغ مردمان دود | بوی که ز نافه درنگا پوست | پوشیده چگونگی در آید |
| عاشق منکر که داغ پوشده | گوشت بر چسب ز پوشده | دستی که کند عیسر ساس | انگشت بر و دانه گ |
| یوزن زاری آن دو غم خور | در چنبر یکدگر گرفتار | یازان که بر کنار بود | وز دیده در آن نظاره بودند |
| می کرد بسینه جوش در شوش | می رفت دو قصه گشت بر شوش | ببیند و نقش بنی از دور | عاشق حجاب خویش |
| هر کس سخن برده می گفت | این خاک بچونش بار آورست | این دشت فسانه در مدار | او گفت نکایت آنکار |
| رازی که ز سینهها بچوشت | او باز کند گران بپوشده | باشد چو خریطه پز سوزن | بندش چو بند سوزن |
| آن لب که کلدیته ز پاش | چون بسته شود کلدیته | بر روی محیط پیل توان بست | توان لب خاکی نه زبان |
| <p>آگاه شدن ما و لیلی از قصه او با جنتون</p> | | | |
| چون نتواند بگوشد کس را این از | نماند شب و روز و بخت | نماند و وی آن بتیگ است | وز هر طرفی بر آید آواز |
| کار او و جوا از فلان کوی | نماند شب و روز و بخت | نماند و وی آن بتیگ است | شد شفته فلان چو پیر |
| در کتب عشق شد غلامش | نماند شب و روز و بخت | نماند و وی آن بتیگ است | وین در شش و پاش |
| ز هر چه شنیده یاد گیرد | تعلیم و گر بسا و گیرد | نماند و وی آن بتیگ است | کما دخت می کند فراموش |
| این قصه هر درون سرائی | سیرت نهفته با جرائی | تا گشت ز گفتگوی او با | برادر لیلی این سخن |
| ما از زینب شهر خیار | نماند شب و روز و بخت | نماند و وی آن بتیگ است | وز زینب زان پدید |

| | | | |
|------------------------------|---------------------------|------------------------------|----------------------------|
| فرزند عسکران را نهانی | بنشانند ز راه مسربانی | گفت ای دل دیده مراد | از روی تو باد چشم بدو |
| دانی که جهان فریب ناکست | آسود گیش غم و هلاکست | هر کاسه که خون و مهر دارد | پنهان بنواله ز هر دو دارد |
| هر شمع گل که در بهار است | در دهن او نهفته خاکست | هر نافه که بوی خوش سرشته است | پنهان جگری در نوشته است |
| زین پرده که در بهار کشید | کس پرده که در بهار درید | عام ست امید نیک ایان | از عالم و عالم آشتایان |
| توساده مزاجی و تمکال | وز نیک و بد زمانه غافل | چون اهل زمانه را وفا نیست | در ایشان طلب فارغ نیست |
| این تا گنی عنان دل است | کافتاوه غلام کم توان است | القصه شنیده ام که جانی | داری نظری به آشتانی |
| تسسم که چو گرد و این خبر فاش | بزم شوی میان او و ناز | تا خانه نکرده بر زمین میل | انپاشته به در چرخ میل |
| آتش که شاخ از زن فته | زود از گشتی بخر من فته | کم خور غم بیش گر توانی | الاغتم عشق و ناتوانی |
| کین هر دو بلا چو سیل گری | دیوانه شوی و یا بسیری | با این تن پاک گوهر پاک | آلوده چو اشیای بهر خاک |
| جانی منفسین که چون سیل | نست زده خیزی از چنان | صوفی که رو و مجامیس | وقتی بچکه پیاله برو |
| چون شهر شود عروس | پاکی و پلیدی بیش چه معلوم | آنکس که گیسو کاسه راند | تا خوردن خود نش که در |
| عشق از بهر بود و بخت و کج | خالی نبود ز شرمنداسک | آوازه چو گشت در جهان | صرفه نکند کس به شام |
| گر دم زنده کار داناان | چون باز بهی ز به گمان | نیک از دل نیک از دارد | بدر از گمان که باز دارد |
| تا در بهار نیکی خواهی | بسیلی بکاک و سینه کاهی | بزرانو در و سینه نهاده | البسته و خون دل کشاده |
| زان غم که در دهن فشرته | از دهن پند بیش نشیده | باسوختگان حدیث پرین | روغن بود اندر آتش تیز |
| پیار ز بهر چه در شیش باز | اسب را بهان خوش کنده | ما در چو شناخت که اسیر است | وان کن گشتن بجای گیر |
| تن رو به چرخ که میگفت | گفت آن خیز نهفته با جنت | بشید پدر چو حال فرزند | گشت در خجالت و سر افکند |
| فرمود که سر و نو بهار | در پرده چو گل شود و حسد | از پرده برون سخن نراند | خواند پس پرده بهر چه خواند |
| مهر اسیرای بسته که در | دیوانه سیرا بلند کرد | او مانده بکنج جگر و تنگ | میداد ز گریه خاک را رنگ |
| هر آنکه عاشقانه میزد | آتش ز لبش زبانه میزد | سفر خانه ز راه آتش اندود | چون تربت مجربان پرازود |
| میخورد ز راه غزل غار | میز و نفس بسینه سمار | که خاک بر چرخ چو سایه نیست | کاهی غم دل بسایه میگفت |

| | | | |
|--|-----------------------------|-----------------------------|-------------------------------|
| میری نه که دل براه دارد | واندیشه بدل نگاه دارد | ایری نه که سینه را بجا دارد | خوشایند دل بیرون تراز دارد |
| از یستی چنانکه دانسته | می بود برگ در نه گانه | چون دیو زید و حال می ز | فرمودی خیالی نه گانه |
| هر چند که مادر از سینه | می بود نیز داو شیب روز | زو مشعل چون خوشتر میکرد | غم پدید نیم بخش میکرد |
| لیک آنکه در اهوای است | با مادر و با پدر چه کار است | نی خوشی ز دوستی با افروز | کیون جهان عزیز باشد از افروز |
| خراب شدن مخنون در عشق بیلی قهر مایه | | | |
| در گوشه صحن و کج دیوار | سکیر و سرو و عشق تکرار | بی صفت می فتافت چون کور | بی رشت می تنید چون کور |
| عجب است نجاشی در این راه | میداشت بجایه خوشن را | آهی بگر فسرود و سحر | والا اسیر بهیته شرد و سحر |
| زان ناک غم که بی سپر بود | هر دم خنده اش در جگر بود | دزدیده شکر دیده میر | دزدیده و شکر دیده میر |
| بر حلقه نعل آتش نهش | خازن نه کسی جز کیش | زین گوته چاره که در نهش | میکرد و شکسته را از نهش |
| چون سیل غمش سید فرقه | از پرده برون فتاد چون قرق | بیرون شد در و سپهرین چکا | در آنکه تبار که از سپهرین چکا |
| گر بمان زین فتاد و تیاب | بر خاک مران که چون آب | بر دشت از خانه راه صحر | چون خضر شود و بی گل صحر |
| میرفت چو باد کوه بر کوه | خاکی ز پیش دوان با بوه | هر کس از لطافت جوش | نیخورد شوق زین با بوه |
| ایش ز درونه پند میداد | دش بخفا گزند میداد | طفلان بنظاره سنگ در | ایش ز دوان سنگ در |
| با این شبنمی که در گذر بود | دیوانه ز خویش بخشن بود | میراند ز آب دیده رود | میکفت چو یوانان سرود |
| مینزد درون جان و دم | زان باد چو رنگ قهر میکرد | چون گشت یقین که در دلی | دارد سفری در از و شیب |
| زین غم همه در گذشتند | گر بمان بقبیل با گشتند | رازش ز نامه خام کردند | میبون ز دانش نام کردند |
| بر دند خبر ز روز کارش | سوی پدر نیز رگوارش | گفتند ز راه سو گوارش | کای سپهر نه پند و چه کارش |
| کان رو که تو می فتاد نهش | ز اسبب ز نامه لطمه خورد | ز محبت ز ولایت پدر برد | جانشین بلباست و گورد |
| ز یارخی از فلان قبیله | بشتن و دوزخ و طوبی | زان بنه که در کافکندش | مجنون که قیاس گشت نهش |
| گر در سپاه او شوی بر واز | باشند که هنوز یا پیش باز | پیر از خبر چنان جگر دوز | ز دفره از درون جگر دوز |

| | | | |
|-----------------------------|--------------------------|-------------------------|--------------------------|
| خون از جگر در دیده بگریخت | نی نی جگری ز دیده بگریخت | آلت دم هم خون جگری کرد | وز جگری جگر سپهر فرو |
| آتشکشش بگریخت که نمک در | گرمی جگر و نمک هم در | وان ماور و رنده پر چوشت | کای تو شسته گشت بشیر |
| غالبه بچاک تیر و سوزان | وان گم شده را بچاک جوان | سوی از دل آید می کند | صبر ز سر سپید میکند |
| بچاره پیر و پیر و پیر | همه سرشرا گشتش خون | کی رفت ز سوز دل شستمان | فریاد کنان بهر سیاهان |
| چون گشت بوی بخت کوسا | از کوه شسته ناله زار | اندر چرخ ترانه زد گام | افکند ز اشک با ده و جام |
| در یافت حریت را پوخته | باز فرزند هزار دستان | سیکنت دران فراق فزین | با فو غزل و جرات انگیز |
| در کوه سر سیاهان خاک | در دامن کوه پیش خاک | دل را بستینه شکامیداد | رخ از طماخچه رنگ میداد |
| چون چشم بد فدا و برو | شده شسته ز غمی غمش | چون سوختگان دور بپوش | بخت گری پیش روش |
| و پیش چرخ مرده بی نور | دور از سرخ تو ز غم ز نور | چون روی پرید ز فرزند | غمتی دل پاره یافت پیوند |
| خم کردن ستم رسیده | مالیده بپای پییر دیده | پیر از جگر کباب گشته | رخ شسته چون آب گشته |
| گیر میست بر فوج جفا | بوسه بکشتش به مهر با نه | می سوخت بزاری از گزشت | میداد ز سوز سفید پندش |
| کای شمع دل چراغ دیده | وی میوه جهان باغ دیده | بآن خردی که شست است | چون در وصل افق ادا پست |
| وردی که نهاد بر تو این بار | سودای که کرد تا این کار | بادی که رسید در چرخ | آهی که لب پنه کرد و غمت |
| پیرانه سرم گذاشته | بر بیری من نیادت هر | بودم گمان که گاه پیری | موس شوم بدستگیری |
| چون نشکند این بنی | خجور تو باشم ببالین | خود گشت درین سال پرورد | پیش از تن من سفال تو خرد |
| رو در که کنم که در چنین روز | روزی بقیه ام اندرین روز | در یاب که عمر بر سر آمد | طوفان اجل بسود آمد |
| زود میل طماخچه برگ جهان | هم جگر خراب گشت هم با | جنبید درای کار و انهم | موج طلبید ساربانم |
| لبکست پی از گمان تنم | وز زار گشت شد در تنم | پیری هوس جو انیم برد | مرگ آمد و زندگانیم مرد |
| اگر چنانچه شوی بگریخت | بشدت از برای این روز | چندین زبست تنم در | دیگر چکنی تو عیش من تهر |
| چون کار جهانست نام فروخت | تو نیز سو جهان چو کوشی | شیری که خراش بچشمش | تو دشته چو پیدی پیشش |
| آتش که شعله نوی دارد | رشته ز آتش چو رود دارد | کسی که سکه زانند تار | کسل تو با خفته یار باب |

کافور

| | | | |
|--------------------------|---------------------------|--------------------------|---------------------------|
| من خود زمانه ناتوانم | تو دشمنه چه مینوی بجانم | شکست دلم سپیدی چندین | دل تنگی من مجوی چندین |
| ای جان پر بختانه بازای | وی مرغ باشیانه بازای | بشتا بسکه نادرین غم آباد | پیش از اهل علم رسی بفریاد |
| زین بسکه چیتنم شتابی | جویم بسے ولی نیابی | وان مادر تو که در نقاب | او هم ز غمت چو من خراب |
| زان پیش که دیده را کند | مردم مدرکشان ز رخ خوش | زان پس چو ملک هم نشیند | چند آنکه غمایش نه بیند |
| تشنه چو برگه می نند | شریت چه دروغ داری ازو | مستی که کشش بخواب رود | پرده دوسه تا خراب کرد |
| ما کیم دوتیره روزی کس | یک دیده چه چشم ما توئی بس | پسند که از جمال تو دور | بی دیده شویم بلکه بی نور |
| وانی که بنای خاک است | پمانه حیات نادرست | زین فرد که در هوا است | بنیاد بسی خزینه کست |
| تا کیسه تو که ده خاس | شور بر سر نقوش جان | نقد تو همان بود که خندان | بخی بجال از جسدان |
| از وقت غمیز و غمش لکش | یاران غمیز را کنی خوش | چون گسارت فلک خوشیا | تو خود چه کنی گمراه زیان |
| هر کینسی که میرود تیر | یکدیت سواجل یکا شیر | آنکه که چیتنم شتاب خوش | چون زانوش بخوابند |
| زینسان نفسی که چل شمر | عمرست نه یاد سهل شمر | آنچه که قیمت است جان | صلح چو کنی برای گانش |
| آخر بد تو ام نه اغیار | بیکانه مشوین بیکار | بیار اگر چه در دناک | بیار پرست در دلاک |
| ز آنجا که کیت خون و پود | مرگ بدست رخ فرزند | زار زدن است و پا توان | زار از عیگر کجا توان |
| چون تایشه کند بخت و کس | رخبیده تر از که بود سنگ | زانست شتر ز باران | کان بار شتر کشته جانان |
| آن غم که تو هستی از شمار | نه بر تو که برون است بار | این جان که جای است بخت | وین کار نه کار است بخت |
| گیرم که غم زبون توان بود | بی خانه و جا چون توان بود | کز آن نمی از آن من با | وزنه بمراد خوشیت باش |
| هر چه که عشق چاه درد | نیر و شکس صلاح مرد | لیک مشق آفتاب بون نیر | کاشش چو درونانی بر نیر |
| مردار چه پسوزش همه تن | دودی نه بد برون روزن | مستی است به لب است تن | وز جام خوشیت گشتن |
| گرواقعه چند سینه سود | مردی ز پی که ام سود | سپار پست دیوتن را | کردار عیان خوشیت را |
| صبر از پی روز درد دور | وزنه همه وقت خود صبر | سر مایه یافت سهل صبر | نمایافته در جهان عزیز |
| زین غم همه گمرا دیکت | غم هیچ نخر که در کتارت | گر بر همه آسمان نمی کشی | کوشم که سلامت در انوش |

| | | | |
|----------------------------|----------------------------|---------------------------|---------------------------|
| آنست که دولت از خرابی است | لیلی سنانه آخر آفتاب است | آنستیم تا بجای راه در راه | با او بنشاندت بیکجا |
| لیکن بختی چو دیو را بند | دیوانه نشد سزای پیوند | این دیو ولی را کس از خوی | مردم شود راه مردمی جوی |
| تا بود که ز خون بخت پر نور | همخواه شود فرشته با حور | همچون چو نوید کار بشنود | بنشست در غم ترا اندکی دور |
| با پیریشم گفت گریان | کای ز آتش من تل تبریان | از من بمان بیکجا اگر بدست | دانم که بتو هزار چند هست |
| لیکن چه کنم که نفس خود کام | از حیا دم نمی شود رام | بر دل که ناز کی است | اندیشه ترکی عینیت |
| گویشم که بجهد گاه و بیگاه | در غم و اندیم خیال را راه | باز افکند آسمان نیلی | در خیمه این غم سپید |
| خوگیر که از بلا گیریم | از بند قضا کج گیریم | بجای راه وجود نیست تیر | مغیبت بر جهان تقدیر |
| تا مرده ز رشته جبینش | وین رشته ز خود گسست آتش | آن روز که بودم از غم آزاد | بیدار بودم خود در دلم شاد |
| و اکنون که برقرار نشستم | این هم نه بماند ناله خوشم | کس را بجز در راه نیست | مردم بکس بچه نیست |
| رسی گل اگر ز خنده خوش | چندان که گریه تی بر آتش | آنست سیاه راه چاره | از سر خلق هر هزاره |
| چون عقد شاد نیست | هم بزم نشینم دل | در باره نشسته جگر تاس | از دیده خوشتر فردا |
| اشتر که ز جوتی شد شگاز | غورده ز گامی خود خور باز | کیم هر غلغلی جسته افش | مجنون بود برون رنج |
| پروانه شمع را که فسرود | کو از تن خود بر آرد و دود | چون بگریه از بر روی کار | ز اندازه برون و در شمار |
| آن کافه آسمان نداند | داند چه در آن شکنج باند | توسن که بگرد و از ریش راه | هم رام شود زانک انجام |
| گر کار به دست خوش بود | کار به خورشید پیش بود | چون نشسته ز مردم از خنده | تسلیم شدم به پیر آید |
| تا باری جان بجا کنم | جان به هم دیار ندیم از دست | یا مسرا و شوم و پر آشوب | یا در سر کار او گستم سر |
| آن ای چرخ و سرن | من که هر تو تو فسر من | ز نیگوانه که هر من | از رده شد و زنی درید |
| خوشوار که گشت از دست | در تو شوی که غم و کجاست | زین غم چو قرار نیست | غم زان نیست با رشت |
| بار کشته بر دل نشی | بر در شمع است لا بیا نشی | در دل خسته را ده است | آن وعده که کرده و ناک |
| باز رفت پر گشت شوم | کالا شود و دم فرو شد | بویید پیر و پیر و پیر | کرد و در و در و در و در |
| آن چاره که تا تواند | دیوانه بیا نور ساند | مجنون تو قوتی بیا | شده بیدار در خفا |

| | | |
|------------------------------|---|-------------------------------|
| بایم دوستم کش زمانه | پاژ آوردن پدر محزون را بجا نه خود و قیام کردن | رفتند ز دشت سوی خانه |
| گوینده حکایت آنچنان | مادر دماغ خود را بر او می ناخت نصیحت | کان خسته چو باید بر او ایستاد |
| آمد بر او خورشید رخسار | نزدیک بزرگ و از خرد دور | بگست زرد و زنده تر از خرد |
| بوسید چو مادر آن سرش را | تر و گریه شکسته شش را | گاه از خرد دشت چاک را |
| گریان نشی بر کشیدش | پس جامه باره بر کشیدش | از شکسته گلاب بر کشیدش |
| و انگه تنش چو نقش جان | از دست بر جسته و عامه | گری مستوح خود رقیب خست |
| آورد ز راه مهر بانه | مادر پیچید چنانکه در سینه | میداد نواله در دهانش |
| محزون که در و نه پر زخم داشت | ز اندیشه کجا غم شکست | سینه که شعله ای آذر |
| چون خورده غم از آن خورده | مادر سر سرفه را بستم کرد | گفتا که به دستم گزیدت |
| تا زاده شازدهم وجودم | رنجی بجان نیاید مودم | کز انده دهر بر گران داشت |
| آزادم دشت بخت فیروز | ترا سیب نامه تا با هر روز | کافوری گشت زلف قیری |
| بالای چو تیر شش کمانم | راحد به تزلزل استخوانم | سوز و به غمت گسسته حالی |
| باریکه گهی بزم آن بار | خود گری که چون بر میگردد | افزون بگشتند بر سنگ |
| گاو کیکه سست بر دلارام | گو سالت خسرو بر ویرام | بر من سستی بدین گراست |
| زین واقعه داری پیچید | تا مادر و اراد بر خیزد | بیرون نخی ز عافیت پاک |
| مردانه قدم بر روی از گل | بنی بختی خورشیدش دل | از کام رو ابر آوری کام |
| کاشاکه بود شکست گدایا | هرست کایه بست گدایا | در و به صبر نشینان فیت |
| کار کیکه پیچید بر کشادند | بار و گزشتن گره خادند | چهره ی گسسته تا تو انیم |
| محزون ز در و نه پر آذر | بگسست بدو دشتش مادر | پر زده مرا چو جان سپید |
| دی کرده بانه بستی | پدید از تو گشته بستی | در غم که هر روز مانده است |
| خیزد تو که عافیت سپید | چون دار تو سود سپید | دیده اند به بندگی ملک و شاد |

| | | | |
|---------------------------|---------------------------|------------------------------|-------------------------|
| یا نقد مرا بذا من آرید | یا دست ناز و امنم بدارید | ما در چو شناخت سر کارش | کز دست شدست خنک ترش |
| غنجواره او شد از سر در | میو خشت بدردم می خورد | روزی دوسه برگ کار خشت | و اسباب و وس یک یک خشت |
| پس گفت به پیرخانه نازد | رفتن پدر همچون چو استکاری | لیله و نومید باز گشتن | پیرانه روز بهر مقصود |
| تیراز دل درو بند برقا | گشتند هم ز خویش پیوند | رفتند ز بهر خواستکاری | اشتر طلبید و محل آراست |
| از اهل قبیله متری چند | ز انداز نو و مرد می پیش | از راه گرم بر ستم تازید | در خانه نسبت حصاری |
| آمد پدرش مبرومی پیش | پر نعمت و نزل بکیرانه | چون سفره ز پیش بر رفتند | بنشست به پیمان نواز |
| خوانی بکشید مسترانه | میرفت سخن ز سر شماری | بر جعبه چو تیر خود بر انداخت | عیش و نشاط و درگرفتند |
| با یکدیگر از طریق کاری | میگرد عمارت شکر ریز | کایزد چو بنای دهر سر برداخت | جویای سخن غرض در انداخت |
| در جلوه آن عروس نوخیز | از چشمت گریز نیست در | چون هست چنین می گفتم | سر طائفه جفت جفت درخت |
| نیز در همه را نبرد گامه | با و در وصفها در آینه | گفتی ز زبان خود که گفتم | کامید خود از دست برآرم |
| سافته دری که در خزینه است | هست از بگی مهر گانه | گر سینه مهر او کنی گرم | با گوهر پاک ما شود جفت |
| قیس خبری که در زمانه | از پس عجبی باند خاموش | بر خود قدری چو بار چسبید | و آنکه چو آب و در سبید |
| این قصه چو کرد میزبان | ورنه کم آن سزا که در آن | بزنش کنان که بر بخند | رخسیده شود که یک یک چند |
| گفتن که آن زاده باشد | همی چون باد باد باشد | تیر که نه بر بدت گراید | آن که نه جعبه بر نیاید |
| شخصیکه نقش نام بر انجام | مارا بقبیله کرد بد نام | دیوانه دست و لا ابالی | وز مردی زمانه خاسی |
| از بی تنگی نشاده رنگ | وز بی سنگی بخوردن سنگ | خفتی از خبرش بگو چه دور | انگشت بگوش و دست بر سر |
| ز نیگونه حرف ناخرومند | در خورد کجا بود به پیوند | حوری بسبیل و از توان | لو لو بول نهاد توان |
| خود گیر که بادست پشی | جستیم رضای تو بخویشی | آشفته که حال خود نداند | تیار عروس که تواند |
| بردی که گفتیش نیست | نیروی نقد کسی نیست | در دیو دلان توان نباشد | در دیو چو استخوان نباشد |
| باش چو زنی ستوان خانه | تا خفته بر اندرون خانه | آن زه که گفت کمانش از کا | دیو که زندش بروی دیوار |

| | | | |
|---------------------------|---------------------------|---------------------------|---------------------------|
| مردانه تو نشانی نام کردن | لار است چون نام نامش | مردانه تو نشانی نام کردن | مردانه تو نشانی نام کردن |
| از صدق علقه خورده گشته | کشی غم تو غری و او بود شو | از صدق علقه خورده گشته | کشی غم تو غری و او بود شو |
| شد باز بسوی خانه نوسید | کار از زبان کشته بشمید | شد باز بسوی خانه نوسید | کار از زبان کشته بشمید |
| از آهین تیر سگ کندیم | کین سوخته طاق ماند جفت | از آهین تیر سگ کندیم | کین سوخته طاق ماند جفت |
| از قبالی قوی تری بود راست | زین سوی سبک بود ترازو | از قبالی قوی تری بود راست | زین سوی سبک بود ترازو |
| کی گنج در دمان خرگوش | الاکه بز در خیمه سخت | کی گنج در دمان خرگوش | الاکه بز در خیمه سخت |
| ساراستان دشمنه شترنگ | شاهین کشد از کفش درج | ساراستان دشمنه شترنگ | شاهین کشد از کفش درج |
| زنگونه کند سخن سحرانی | جنگ کردن نوح با قلیله | | جنگ کردن نوح با قلیله |
| وز باد غم خراب گشته | سلی از براسه مجنون | | سلی از براسه مجنون |
| کان عاشق خسته را نواز | شد بساخته گزند جاوید | کان عاشق خسته را نواز | شد بساخته گزند جاوید |
| بر سیر قبیله شد بزاری | ناید بکفش کایه مقصود | بر سیر قبیله شد بزاری | ناید بکفش کایه مقصود |
| در ساسا سبته گرفتار | آزاده و مهربان و دلجو | در ساسا سبته گرفتار | آزاده و مهربان و دلجو |
| هر خطره می شنید و بیخوش | هم شربت عاشقان چشیده | هر خطره می شنید و بیخوش | هم شربت عاشقان چشیده |
| وان فقه که داشت باز پرسید | کرد از بد و نیک خانه خالی | وان فقه که داشت باز پرسید | کرد از بد و نیک خانه خالی |
| جست از پی آن رسیده یاری | دم برزد و در خانه پردود | جست از پی آن رسیده یاری | دم برزد و در خانه پردود |
| سوی پارت گشت انداز | و آن صامت آن خوش داشت | سوی پارت گشت انداز | و آن صامت آن خوش داشت |
| گویم سخن از زبان شنید | دیوانه باه نوشود جفت | گویم سخن از زبان شنید | دیوانه باه نوشود جفت |
| پس گفت جواب تشنگین | تا شد شغفنده بر در حال | پس گفت جواب تشنگین | تا شد شغفنده بر در حال |
| منه نیست بر دم کس نیاید | کریپده ما بر آرد آواز | منه نیست بر دم کس نیاید | کریپده ما بر آرد آواز |
| کس جفت کند فرشته با | پروانه شود شمع خورشید | کس جفت کند فرشته با | پروانه شود شمع خورشید |
| چونند حسد بر باحریر است | کوشیدن آن زینت را | چونند حسد بر باحریر است | کوشیدن آن زینت را |

| | | | |
|-----------------------------|------------------------------|----------------------------|----------------------------|
| میانه که بسا کس در کوی راست | از به صلاح چشم بدست | گر مهرت است نوفل گرد | مهرت نکند ستیزه باز |
| ز آن گونه زبون نیمه نماند | کارزد گل مایه رخ گشتین | چندان غم جان تن توان کرد | کز پرده سخن برون توان کرد |
| افتد چو درون پزده کاری | جان کیست درین میان بازی | فرمان ده اگر بدین بهانه | مارا به بدی کت نشانه |
| نایز که شمشیر صوابش | معدود نیم در جوابش | بیک آمد و باز داد پاسخ | نوفل و غضبش تشویش |
| شکوه و بید و بارگی حواس | بیرون ز قبیله شده آرا | خویشان صم چو آن شنیدند | شان نیز مایه برون ویند |
| گشت از در و طر و در و در | و او خیت بجای شیر با شیر | هر تیغ زنی به جز خشت | سرا به مید ریید و میکشت |
| میکرد و نان چشم باریک | و با سومی سینه های تاریک | و آن تیر که خون حلال میکرد | نی را بجگر نه سال میکرد |
| ای رویی که آن گشتی آنگیز | تا که گشتش چو غزه تیز | پیکان جگر شکافت هر گرد | میداد زبان دل همی کرد |
| بر که آمد و جان ز صید میرد | بر تیغ تیز با س میکوفت | بر دم عرب بجهند ناورد | سکیر و ستیزه مرد با مرد |
| شمه که کشیده سر دایر | نوفل میان پخته شیر | هر سو که گفت تیغ پولاد | کرد از سر مرد گردن آزاد |
| زان کینه که بدین تیغ میفتد | کیست بهفته دور ویر تیغ میفتد | فاق از بی لعبت حصار | نگاه آمد از آن ستیزه کار |
| گشتند با اتفاق پیران | در وخته به که خانه ویران | چون فتنه با رون دین تا | آن به که کنیم فتنه در خواب |
| خیریم و بسا که خواب | بر خاک کرد آن کنیم سید | آفت ز جهان گوشت گمان | خو غار و دوسوی گیر دارم |
| هم رفته فتنه بسته گرد | هم دل ز گرد بسته گرد | هم سکه تقیر اندران راز | بسته فتنه در و نه پرواز |
| آمد آن ستم سید | تا بید ز جوان غم سید | بر مزایه شنیده بود و نهفت | بگشت خشت آنگهی گفت |
| بچون جوانان خورشید آگاه | بر ز در و رون دل سیکاه | بر میر سپید و دید چو شان | چون یل که در سد خروشان |
| گرفت عنان کشت خشت | میسخت ز خاکساری خشت | گفت ای همه هم تو آزار | بازار دل از ستیزه بازار |
| کان دوست که به او دست آید | ماندست ازین شب بکار خ | گویند ز غصه مهرانش | کاهسته کنیم بر کرانش |
| یعنی چو وی از جهان بر فتنه | این مشغله از میان بر افتنه | ان تاشوی کون کمان گیر | تا در رسد بجان من شیر |
| تیر سبزه زنی که بر من آید | بر جان زد و سحر تن آید | بر خصم کشتن کینه جوی | تیغی که بخون دوشت شوئی |
| آن تیر غنیمت بشناس شیب | کز ویل دستان کنی ریش | چون جامه خیت من بکود | از کوشش من دمان چه سود |

| | | | |
|---------------------------|---------------------------------------|-----------------------------|---------------------------|
| ادبار فرو شده بکارم | اقبال ترا چه رنج دارم | روز بدین مرت زین پس | تو کردی از ان خواستن پس |
| نوفل چو شنید گفت مجنون | بکشاد ز دیده در کانون | لا بد به نیام کرد شمشیر | در پیشه نوشی زین چو شمشیر |
| در گوشه غم نشست مالان | از حالت قفس دست مالان | از هر که حدیث او شنید | آهی بدین بر کشید |
| آن کاو دست واه می بست | داند که ز ندامت چیست | حیوان دیگر که بسته شمارند | از در کس نم بسته شمارند |
| داند از این حکایت نغمه | همان کردن مجنون را خان را در خانه چشم | | |
| کانر و زک نوفل سپیدار | بر بست میان بزم پیکار | چندان بزمین فتاد مردم | کانر که کشته شد زمین گم |
| چون کو که به صاف شکست | بر خسته که رسته بود حی | خلق ز دوسوی خسته و ریش | رفتند بسوی خانه خوشه |
| مانند بران با طناورد | مجنون و کی فسیق همرد | دیوانه که جاسه وید خانه | بر جسته چو دیوانه |
| رخساره ز خون کشکشان | هم در صفت کشته خوابه جفت | افتاد چنان میان خون غرق | کر کشته شود تا به دهن غرق |
| چون ماند فتاده بزمین | تشته جگر و ز خون خود سیر | مرفغان که راجه سینه پریدند | گستخ بسوی او دیدند |
| زاعی بسیرش نشست خونخوار | در دیده وی کشید منتقار | وان باز دران اسیر باجه | میدید و چو گریست چون آب |
| چون کرد نگاه مرد شیار | کان چشم ز سرمه بنید آزار | شاید بر سر آن خراب خونه | تا و آخر دشمن از ان زبون |
| پرنده هوا گرفت چون دود | وان سوخته خاست آتش آلود | ز دهنه که این چه دوتا یارست | آزردن و ستان یارست |
| چون دیده شبنم غم خست | از دشمن خانه چون توان رست | چندان بنظراره کرد شادم | کاند غم کوشش فتادم |
| امروز که اتفاق آن بود | کان کین کین بر یک چشم بود | ای دوست من کجا قتادی | کین شبنم عداوت دادی |
| نی دیده که آفتی ست در پو | وین دیدن من ز دیدن او | زین شرم که روی یارست | دشمن ز گزندش از میست |
| بی قصه از رقیب جان | میشد سرم چنین بلای | یارب که ترا چه آرزو بود | کوشش زبان من بدید |
| گر نیت سیاحتی در گون | کم زانکه کنم ز خانه بیرون | دیده چه بودی اگر نبود | چه دیده که کاش سر نبود |
| جان در سر این جبریده کردم | سرور سر کار دیده کردم | کو دشمن دوست روی منگ | نامر و دشمن دیده سر |
| ای دشمن اگر بکشتن آ | باتیغ بخونم آزما | چشم بکش اول از توانی | گر سر بری انگه تو دانی |
| کافدا چو فرق بر زمینم | رسوای چشم خود نه بینم | زینسان بقباب ناخسته | میخورد جگر چو شور بخسته |

| | | | |
|--------------------------|--------------------------|------------------------------|-------------------------------|
| وان مرد سره که بود پیر | جیران شده در لایحه کاش | زان شیوه که حالت عجیب | بگیر نیست گوی گوی بخندید |
| گفت ای گهرت بر روی پاک | از بهر تو صد هزار دل خاک | کز نو حیات سیر گشتی | در کشقش خود و سیر گشتی |
| آنرا که بود سر و فاسد | چون بنید رخ آشناس | آن دیو بود نه آو سه زاد | کز انده دیگر شد و شاه |
| با آنکه ز دیده رخ بود ست | چشمه آنچه نمودگی نمود ست | گردیده بصیرت چاکشی نش | مغذ و بوی ولی بدیش |
| کافرو که رو برو نشین | رویش بکدام دیده بین | مجنون چو شمشیر نام دلدار | گشتش هزار جان فریار |
| از بهر نفس زنده بود ست | نزد و ز مدح و نزار ستان | زان قصه بدیده نو گشت | خی گفت وز دیده شکست |
| از گفت خوش چو دوش | برداشت ز بخودی راه د | اورفت چو باد بی سرو پای | همه شکفت ماند بر جای |
| آند بسو قسید لالان | زان مرغ پرند و دست لالان | کرمان هزار وای و سب | شده تاب در سرای مسیلمی |
| ایلی که شخند ناله زار | بر کرد چو ماه سر و یوار | گفت که تو کیستی بدین روز | دین گریه چو آکنی بدین روز |
| شخنده منم در چو آن کس | دین کار شست چو آن کس | تو زان که است که خسته نا کیم | تو زان که است که شکسته نا کیم |
| آن یار ز غم سر پرورد | چون دیده در دشت اندر د | گفتا منم آشنای یار ست | دارم خبر سه ز و سه د |
| ایلی که شخند و دست لالان | غلامان بدر آند از سربا | پرسید بصیرت نیاز کشتی | پرسید بطاعت جان فریار |
| گفت ای گشت بدین گوی | از بهر خدا که راست گوی | کانم گشته را چو کوزه دای | در صحبت او چو ارمی دای |
| روا لایحه آفای چو | شده باش بدیده خواست | دل را غم که چه سبب | رخ را بر رخ که چه گذارد |
| ایش بر هر دو چو | رویش ز سر شکست بر هر دو | از شیشه چیست در گماش | افسانه کیت بر ز ناش |
| خو چو شکی برای آفای | گر چه چو کشته برای آفای | او یار نیست یار تو نیست | این کار نیست کار تو نیست |
| سرو گذری ز سوزان گشت | از دیده در روز بکشت | گفتا که خبر بر سیل اندوه | آن لاله خوش است بر سر کوه |
| از بهر زنگاه نوبت | شده در صفت کشکان | چون کشته و مرده بود سبب | با کشته و مرده شد هم آغوش |
| چشمی که نهاد از بکشت | سیاه و غم طعم زان | این سوخته گر نیامدی بود | آن و در میان چشم او بود |
| چون کوه و سبزه پیران | از در چشم یار در گوش | خاکید بر دل چون قند | ناخن زده و سوی دروی بر |
| بس که کشت و چشم | تا دیده بر دل کند زان | چون دیده بر دل چنان را | طاقت نرسید سیمان را |

| | | | |
|--|----------------------------|----------------------------|---------------------------|
| ز دوست گرفته آستینش | و افتاد بی پای ناز نیش | گفت ای پری اینچه کار تو | تن زن که فرشته در غیبت |
| یار یک تیر و بدین خفاش | دار و چون تو روشناس | اورا چو در دم دست پرورد | تو نیز مشغول مرد و دوز |
| روز یک رسد نوید دیدار | بادوستش و دیده چون کج | بنینده دوستداران شیا | شتر سگم از آن دیده شیا |
| وانگه بدو دیده خورد گیسو | وانگه که بدیده در او پیوست | کمان گوهر پاک ناسنگفته است | وان دیده چشمم خسته است |
| لیلی چه بدیشی که راز | آه قدری خوشی من باز | جانشن شکنجه بهلاست | شمشیر و پیاپی فداست |
| از شادی سخن که بگوشی | گر در آن فراق میگشت | شیرنده شکار حق و شمش | فدا لیلی به غم زیر پایش |
| روی در میان نهادن مجنون در شمشیر لیلی | | | |
| از سوز دلش بی دعا کرد | اورنگ نشین به غمینه | از نوشیان چو بی غمینه | دنا به شمشیر چوین کند |
| تو قیامش شمال از غم | اند قدری به مندرستی | باز از وطن خرد نه بستی | مستی ز فراق بهیست خواند |
| کان سوخته خراب چین | چون خضر بر وضو خضر | نی دل خوشی خضر | ز پیر برید و رشته بست |
| چون بکشت از آن کانی | غم یافته مرگ راهانه | یاران تنه انداز چنان | دیوانه و دیو هر دو با هم |
| میگشت بگردوه و حرا | دشمن کلا از پس شمشیر | گوئی که کجا گشته شمشیر | خویشان تحیر از چنان کار |
| بهرش زده تیر نشانه | در پیشگاهان چو کوه | بومی که بر دزد چیده از باغ | عاشق بچیمان بود بیشتر |
| در وقت پانده زار و شمشیر | چون شمع خوشی تن که آرد | در هر طرفی بهر دو بیان | کلر غ شود ز سیاه زار |
| رو به برگ افروخته است | بی گریه زار در جهان است | وان مادرش به هر سو | درمان غم به خوش جوان |
| مسکین پیش بچا بچا | خون جگرش بلب سید | خسته جگر و شره جگر بار | شیرنگ شده ز غمت بدوز |
| هر جا که نشسته زار گریه | از بی مکی همی جگر گریه | روزی زنجان به بازی | وز بی جگر می شده جگر خوار |
| روز و شب به لب سید | کاند همه شهرت و فسانه | راگانه شد بهت و فاش | در گوش پدر سید رازی |
| در دکانه گوشه جگر خاست | من دخت خوشی هم به ناز | پیر از خیر خیال دل انگیز | کانال شاه منو گشته او پو |
| کز مهر و دقایق آن یگانه | پیره در غم جبین شکسته | پیر بهی پاره پاره چو رنگ | پرسوخته شد چو آتش تیز |
| گویند که اگر دل آیدش باز | | | خونابه چکان دیده پورگی |
| دیدش مروت ز شکسته | | | |

| | | | |
|---------------------------|----------------------------|---------------------------|------------------------------|
| اول ز دودیده سیل غن مجت | پشتش زین کبود گشته | از لقت هوا چو دود گشته | کاج چشم من چراغ دیده |
| درمان کلم تو سبک بدین درد | دارم دل خسته در دیر درد | تو از من و من ز خود سیده | در خانه خلقت چراغ باشد |
| گر داوریم بدست تکیه | دانسته بدم که روز پیر | نه از پسته سینه داغ باشد | اینم نه گمان که نجات باشد |
| مسکین دل ما درت بنال | تو دوست گرفت زار و خیال | شاخ خشک و بد ز شمشاد | زینگونه که از تو در پلاکیم |
| نزدیک شد افتاب بدم | در باب که غم کوچه کردم | دیوانه تو نیستی که ماسیم | زبان پیش که باره که تم چیست |
| وان هم نفسی که درستی مرد | انکار گل ترا خزان برد | در جبین من غمناک است | زینگونه که بدو خود را |
| آن بکره دل کنی فراموش | یاری که نیایدت در آغوش | بگذار ز نام و ام و دود را | شاخی که برش نه زود باشد |
| باری بودش فراخ سایه | بیدارند بد ز میوه بایه | همین بود از چه خود باشد | تو شاخ رسیده گشتی و تر |
| باشد که نبود ای این تحسیر | گر جفت شدی علاقه در | نه سایه بادهی و نه بر | چون چشم بود بدل صورت |
| دار پس پیده دفتر خوب | نوفل که بهر تست منسوب | سه در شب تیره آفتاب است | در گشتن من تیر و جلاک |
| پرورده عصمت تماش | خورشید رخ خدیجه تماش | چون قطره آب آسمان پاک | جو نیده و سیکس از تنگبر |
| پیوند ترا بجان گزیدت | زبان سحر و فاکه در تو دیدت | در شیشه کس نه بند دان | در دل همه محبت تو جوید |
| هم مقصد است و هم نگو خوا | پر سر خبر تو گاه و بیگاه | وزنم بر تو تو نگوی | گر بر برضای ما کنی رسد |
| هم جان پدر خصل من یاد | هم مادر امید خاص یاد | آن خراسته نان شب بخور | و نه دوزخی از غفلت تیر |
| از ما سخنی دگر تو دانی | گفتم بنوع غم منانی | بی جان شده گیرال میبری | دیوانه که این حدیث نشنید |
| گرد و بخلا و پانچ اندوز | میخواست کار از درون پرور | دیوانه میشتی بر سر چنبد | لیکن چو چشم من چو چشم |
| بام درو بایده و فساد | گویند که بودی آن خطا کار | کرد از دم سخت دیور | در خیزش هر دو کام ناکام |
| اقت ای هم تو را زبان بند | در پای پدر رفت از فرزند | از خط و فایرون نبرد گام | با تو که نه ز من و نه از نیت |
| پرورده است از این خاک | گردل شد از این گاه کار | از رای تو روی چو تو آن تا | با آن حق نیستی که داری |
| تن و دادم هر چه خواهی | انیت چو خواستش را گوی | واجب کند مرا فراری | با تو که نه ز من و نه از نیت |
| سمیه بد عروس شادان | رفتند ز خانه بایادان | بر آنش دل زود آید | |

| | | | |
|---------------------------|---------------------------|---------------------------|----------------------------|
| بسته کمر بست و جونی | کردند برده گفت و گونی | نوفل که بخاطر آن هوس داشت | پیش در پاس آن نفس داشت |
| گشتند در دل میدید باهم | رفتند بسوی خانه خرم | بردند طراقت عروسته | بغدادی و مغربی و دروسته |
| صد گونه نور و مسترانه | زینبای عروس زینب خانه | اسباب نشاط و مایه سود | شدند و شکر و گلاب کافور |
| از گوهر و زرخینا که شباید | وز عود و قفل آنچه باید | نوفل که از آن خبر شد آگاه | شد با همه نزل بر سر راه |
| آراست بدان نه که در آن | روزی دوسه برگ میهانی | اشرف قبیله را طلب کرد | عالم ز نشاط و طرب کرد |
| داماد عزیز را درون خانه | در پیشگاه باد بنشانند | بنشست فقیه عیسوی هم | بنیاد نکاح کرد محکم |
| هر بخششی و نامداری | میگرد بقدر خود شارب | چون ناکه نشاد گیسو شام | مه جلوه کنان بر آید از بام |
| در هر طرف از علاقه در | شد گردن و گوش آسمان | از روی عروس برده شد | داماد و سپرده خاص و شد |
| در حیره لعبستان آذر | بنشست فراز کرسی زر | آه بخواهی او خوش آید بنگ | بر خرچ مسیله ناله چنگ |
| شد جلوه ثابت حدیث | چون گل ز نسیم نو بهار | نازک بدنی چو در مکنون | مجنون کن صد نر از مجنون |
| هر کس بهیوس نگاه میکرد | مجنون می دید و آه میکرد | هر کس صفت جمال میگفت | مجنون سخن از خیال میگفت |
| هر کس که خبر مید میرخت | مجنون در لعل دیده میخت | هر کس طرب بکار خود بود | مجنون بهوای یار خود بود |
| هر کس شمع بسوز بر داشت | مجنون همه سوز در جگر داشت | هر کس بطریق دوستدار | میخواند دعای سازگاری |
| او قصه خاصش میشنید | و بشنود خلاصش میخواند | میگرد و بسینه یار و نخواه | می شست بگریه دالانها |
| بیرون خوش از درون و تنگ | تن حاضر و دل خیر و فرنگ | چون خصل تر ز ذوق بی بهر | بیرون تر و تازه و درون بهر |
| میخواند و آن یکا و کس | او سوره نوح و تبت و کس | مطرب بطرب شرانه میرد | اوناله عاشقت نه میرد |
| از هم نفسی که دل نفوذ است | عفتیت نماید از چه حور است | نوزینه که سازگار جان است | بر موده پر خوری زیست |
| سیراب که تریش چشانی | ز سرش بود آب زندگانی | مفسد که کشت خوشه چیر است | خار خشکش گل انگبین است |
| چون جلوه آن عروس چون | در پرده مهگشت مستور | بردند که نشان بر شمشیر | ز آنجا بطرب سر آید شمشیر |
| در پرده عصمتش نشانند | صد بهیه منشش نشانند | چون شد که آن که خرم و شود | همچو آب شوند سر و شود |
| مه در پی آنکه کی شود خفت | ولیاته ز راه نو بر آشت | از تخت شاهی سبک فروخت | مه و زمین چو خاک شست |

| | | | |
|--|--|--|---|
| از یکدیگر گریستند سینه پیرا نی او همه شب غنچه در سوز از باغ نسیم صبح جیست بر روی گلی که بود بارش سوزان غزلیکه دل اندیش مادر که نشیند قصه و شو بجوده پدر ز یاد افتاد آه سینه مانده چون در کینه دوران بلا چو در تنگ آنکس که عید غمش از سر | شد نقش ایها خوشه زان نی ایست نور خشت بدروز کان مرغ صید در دست و این گرفتار هیچ غارت میخواند حسب حالت غویش سوی پدش و دید پشیش هم نشیند که مع هم افتاد از شش رخ حسن خنک برآید و بر آن بگریه و کان از زنگ | دیوانه بدرد خود گرفتند شد بگریه که ابرو بهار بر شخص فسر و در بهار بر خیزد ز لولوت میگرد در شش خیال نامه میگرد باغ زده چه و غرق غوغا گشتند بر افغان غوغا (ناله می کرد) در شش (ناله می کرد) که گشته چو سار | چیران شده ماه نوران کار بگریست چو غاشقان بزار هم نقش گذشت هم غامه باز طوفان و صاف میگرد وز خون جگر ناله میگرد و این ز شوک لاکه و کان کرد زین واقعه بیچاره دل پیران ناله زده ز زنگار زشت یار یک که بگریه میگریست ماند چو رفته میوه بی بار زان فغان چنین گشته زار واندیشه دل آفتاب میگرد |
| شدند درین لیلی آوازهای دوت تر و تنج مجنون | | | |
| پروانه صفت تابش تیر وز خون تابش زین و گریشت آید و چه بکا و شور کس که بگریه پندیر رایج شاهین زدنش چو پای فغان کشته چو پای از دل برین سینه زار نور غم قدر بسیار چون نامزد تو که نامیده کز یاد تو بگریه زار | چون یافت خبر که گریشت نزدیک بدرد از دم سرد غشاک بپوش و زار بهار او خود غم عشق و شش بکار چون زنده فتنه بهار خانه چون غم زده رادان بپوش کوش بجان بخت کانه طایفه و زار کانه چو نام شده زار را کوش که بر بیان زار | چون یافت خبر که گریشت نزدیک بدرد از دم سرد غشاک بپوش و زار بهار او خود غم عشق و شش بکار چون زنده فتنه بهار خانه چون غم زده رادان بپوش کوش بجان بخت کانه طایفه و زار کانه چو نام شده زار را کوش که بر بیان زار | چون یافت خبر که گریشت نزدیک بدرد از دم سرد غشاک بپوش و زار بهار او خود غم عشق و شش بکار چون زنده فتنه بهار خانه چون غم زده رادان بپوش کوش بجان بخت کانه طایفه و زار کانه چو نام شده زار را کوش که بر بیان زار |
| بیا که تشنه دلم دارد بگراده سینه ز غم زار شد در سینه آنکه دل کاو بجوید که بگراده سینه زار | از دل برین سینه زار نور غم قدر بسیار چون نامزد تو که نامیده کز یاد تو بگریه زار | چون غم زار و دران تیرا کوش بجان بخت کانه طایفه و زار کانه چو نام شده زار | چون غم زار و دران تیرا کوش بجان بخت کانه طایفه و زار کانه چو نام شده زار |

| | | | |
|---|--|--|--|
| تفاصد شد و آن مخفی را برد بر جست و پایی قاصد قناد زبان و لوله چون رمی سیاه آفتاب صحیفه سحانه خلاق جهان بر بی نیازی بر پای کن بایند و پستی دل گشته از خونینه راز و از آنکه کند ز روشنی دور کین نامه که هست چون نگار ای عاشق و در مانده چون روزت و دم که شب نشین گریه سوز که می کند ساز بازار تو در کدام سویت جایت بکدام خاکد نیست بخیر بر کدام کوسه چشم که بر رخ افکند غم را بچه شکل بشمار غمناک مشو که از تو غم نیست شمعیکه بر آتش شستار چون عشق دلم ز دست برود چون در زحمت خندان | و آنجا که سپرد نیست بسپرد چون شاخ نبافته در ره باد بکشد و نور و نامه راز و د نام لیلی مجنون | مجنون که بدید نامه دوست گرد و قدش بدیده نیر و دید از قلم جرات انگیز بر دامن گل نسیم گستر آنرا که به استی رساند و آنجا که خراش سینه خویش یعنی ز ستم رسیده چونست سرت بباش خاک از من بکیم سیری حکایت در گوش که ناله میرساند هم در تو زین غم نهان است نگاه بدید که سیکانی خواست جانت که نیر از رخ دارد پشت تو بر بستر فیضان تا طن نبری که من جدم در دلت ز غمت گریه مانده آبی که برق میکت فرق چون ز آتش تیز بر زبان بکشد خست ز سوز دل جدم | نخواهست برون قناد از پست چون گریه خویش پاک می گشت از دوده سرشته آتش تیز بر نام خدا س آسمانه نیاض کرم بچاره سازی در چرخ صدق و نسیم پرور حد که بود که در استانده نونا به نشان از دل ریش نزد یک تو ای زمین بریده غوی ز رخ تو که می کند پاک با خود که می کنی شکایت دریا سکه که قطره می نشاند غمناک تر از تو جهان است بالید ترا که می کند راست تسکین بکام باغ دارد چونست بسایه مغیلاان نزد یک تو ام اگر چه دورم من نیز غم ز در دخانه او هم بنواک میشود غرق از سوزن و رسته کی توان وز اوج فلک گشت دم |
|---|--|--|--|

| | | | |
|---------------------------|--------------------------|--------------------------|-------------------------|
| تو گرچه ز عیش بکناری | باری قدم فراخ دار | گر پیش روان شوی و گریس | ز ستا نزد بهشت کس |
| سکین منی ستمه شد | سوقوت سرا در دست | خو کرده بگوشه ندر است | زندانی در دما قیامت |
| پرورده غم شدت جانم | فرسوده محنت استخوانم | نما بستر تو زمین شنیدیم | من نیز همان زمین گزیدم |
| گر حایه بر آری از حریرم | بینی همه نخت حصیرم | چون سایه رود بر راه بان | فرقی نکنی ز سایه تا من |
| گنج تو ز مایه گشت دریا | غور شید تو سایه گشت دریا | گر هست ترا یقین مرا نیست | در هستی خود که هست نیست |
| گشتم به یگانگی چنان هست | کین هستی من هستی نیست | هر خار که پای تو کند ریش | من از زخم برون گشتم ریش |
| هر تاب که بر تو آفتاب است | سوخش همه بر من خراب است | هر آبله که فتنه بر فتنه | از دیده من ترا و د آزار |
| هر سنگ که به تو خفته است | اینک تن من از آن گشت | هر کوه که جای تست غاش | بر جان ز دل منست برش |
| هر باد که از ره تو خیزد | در دیده من غبار سیزد | من بی تو چنین غم نشسته | از هر چه جز تو روی بسته |
| تنهایی او گشته و در دس | وز خون و دیده آب خور | مشغول بدین شکنجه و درد | کان گم شده را کجا نشود |
| آن سینه بی فراغ نیست | زندانی بی چراغ نیست | ای خار چه پلوش کی ریش | از آتش آه من بیندیش |
| ای گرد جو زبانش نشین | باران سرشک من برین | روی دم سرد من برش | خاک بچین ز تکیه گاش |
| اینم نگمان که یار و بسوز | شبه با بوسال میکندوز | در کوی گریه زنگام | بایار در گریه کشد جام |
| گر یار تو آیدت در آغوش | از یار کس یکن فراموش | بیگانه مشو چنین به یکبار | آخر حق صحنه نگر دار |
| گر باده و گر خار بودیم | روزی نه من تو یار بودیم | گر لاله و سرو و دشتار | آخر خس و خوار هم بکار |
| گیرم که تراست بخت در جنگ | مفکین بد کاش میشه گرسنگ | گر تو خوشی از نهامی دیدن | نتوان سر ما کیان بریدن |
| کو آن نفس وفا شمر دن | در شکاش نیاز مردن | گفتن سخن ز دوستدار | پس رو بیا فتن زیار |
| دیدی که بمرض هلاکم | چون باد برون شد زخام | بیگانه صفت خرام کردی | بیگانگی تمام کردی |
| بسیار می جفا چشیده | بنحوایی و بیدلی کشیده | اکنون بوسال خفته شداد | همخواه تو مبارکت باد |
| با این همه دوستدار و یارم | بایار تو نیز دوستدارم | بخت من اگر ز من شد اراد | آزاد که رسید یار و باد |
| اگر چه که دشمنیت در پو | از دوستیت گرفتیش دو | مکن بنود جو بر عدو زور | شوریده با غم از کتم شور |

| | | | |
|------------------------------|-------------------------------|----------------------------|----------------------------|
| چشمه که کند سینه خمار | بند دره روشنی بسیار | آنکس که زند ز عاشقی دم | از خوردن غم کجا خور دشمن |
| آن یار که دوست داشت یار | دشمن بوم از دستدارم | گر تونه کنی بمهر یا دم | از تربیت غم تو شادم |
| آتش زده مرا خسته من | ترسم که گاه کنی هم از من | سیاه که زند پیاپی بر سنگ | خود را که کنان رو و بفرسنگ |
| چون با کشتی زد دست من | باز پیچ شوی ز گفت و شنود | عشق از تو مگر غبار غودر | کا زرده می شوی بهر گفست |
| مرغی که اشاخ دل به بند | تیره شود از سگله خند | بکشد این دل ز بوم | کز گریه شایسته غم |
| بگذشت چو هر من ز تریا | نودیر بزی که من شدیم خاک | در تو رفیق جهان من باد | همخواه بنا که ان من باد |
| چون خوانده شد این درون | دل سوخته بخت شد ز خاک | عاطیه میان خاک لخته | چون با زده کس در خسته |
| پس قاصد نامه را بفرود | کار و قلعه و کاغذی زود | قاصد بسو قبیله شد رآ | واورد سپهر را بچه افروخت |
| دیوانه ز راز پرده برداشت | <p>جواب نشن مجنون به لیلی</p> | | میر خیت غمی که در جگر داشت |
| اول بگفت سگم گذر است | | | کرد از سر خست گوزار است |
| آغاز سخن بنام شناس | که آراست چرخ بارگاه است | نور شید فروز انجم آراست | بیا کن عقل موفت آراست |
| سازنده گوهر شب افروز | روزی ده جانور شب روز | دیباچه کنای باغ و بهتان | گویا کن بیدلان به خان |
| بر تر ز نشانه گاه فرسنگ | نزد کیش گنگان لنگ | در کتب کن محیف پیوند | بر کن کن جهان خداوند |
| صنع از کمر قضا ش طرفه | ختم ز حمدا و در حرفه | زان صنع که کائنات چیز است | ملک از کابدش بیز است |
| ز نیکی و نه ز نافر پورست کند | پس بوی جگر برون فکده | این قصه محبت از غمینه | بسیمیر حس و ناز سینه |
| یعنی ز من خراب رنجور | نزدیک تو ای زمر دی دور | بگذر ز من عتاب روزی | چندم ز عتاب تلخ سوزی |
| من خود ز زمانه در پلاکم | تو نیز بکشتی بچون و خاکم | اکنون که ز دست شد غمناکم | از طعنه چه میریز ز سناکم |
| با تو بدلم دگر گنجدر | حقا که خیال در گنجدر | باد از چه گل آر دم ز کوشید | گل نگریم از برای روی |
| خواهم شب تیره با تو شنیم | تا سایه برابر تنه شنیم | جز با تو چه کار تا تو هستی | در قبله خطاست بت پرستی |
| عشقی از دهنم بود غمان تا | چون من ز توجه و محراب | جهان رفت ز سینه دیر رسد | بنود و بیک دنیا شمشیر |
| در سینه من که می کند سیر | از نشیئه قسمت نه غم غیر | نیلوفر تر که تازه روی | از چشمه خورنه آراب جویت |

| | | | |
|-----------------------------|------------------------------|------------------------------|-----------------------------|
| کیم ز تو شد غبار هر کو | بهر در گرسه دل در کو | غیر تو بس درین دل کم | کیم ز دیده و انگهی دو مردم |
| تا یک سر بود بجاییت | مولی نگشتم سر از موایت | تا در سر شمع نور باشد | پروانه کجا صبور باشد |
| نزدیک بمر و دم زد و رسد | دور از تو و انگهی صبور | اینجا من دست نام آنجاست | آنجا است دلم که جانم آنجاست |
| من تنگ نام تو در دل تنگ | صحت دلم منزل تنگ | آنرا که دو یار در دل آید | شک نیست که دل فراخ آید |
| اگر در سپهر به طریقت | تتمت زده در رفیقت | نی خواهمش دل ابران شست | کز قباله بهت نظر توان داشت |
| نشانده مرا چنین برادر | حکم پدر و رفاسه مادر | مهد یک بینه دشت رویم | بر روی پدر چپ گونه گویم |
| آن یار که جز تو در کنار است | سروست و مراد زنت خاست | اگر گل بودم بدیده یا خار | اولی تر از آنکه روی آن یار |
| دعوی وفا کنم که یارم | سین ز تو بجز تو چشم دارم | چشمت چو کند بروی من ناز | در روی تو دیده چون کنم باز |
| بادام دو مغز در یکی پوست | از غایت سخت پستی آوست | زان مسکه پوشیدیم از نور | جز یک نظری که دیدم از دور |
| هر چند بعقد بود چشمت | نادیده خوش طلاق گفتم | گر بود نظر بدلفروز | دیدار تو ام مبارک روز |
| در سر نگنم دوستی همسگانه | اگر سر دکنی به تیغ کین خواهد | مجنون بوفا دوروی نبود | در بهت یگانه گوسه نبود |
| بر من چه کشتی بخشمشیر | من خود شده ام ز جان مجبور | بی قیامت و قدر خوار و کاهان | چون مرکب گور بادشاهان |
| بیدار بر آ آخرین خواب | چون آخر عید و گاه و قصا | اگر و ز که من بدین خراشم | تو نیز مران بدو باشم |
| جان کز تو رسید زخم غم خورد | تن نیز درین شکنجه غم خورد | آن دل که کشد ز دوست دور | ناچار غم و دقتا شوم |
| یار یک بر روز صحبت یار | ما خود شو و بسا کس غیار | در کوی تو دل که بوی جان یافت | کم گشت چنانکه کم توان یافت |
| اگر باز بیایم آن دل گم | ندم بهم است گم بدم | جانیت بموی تو گرفتار | خوابیش به بند خواه بگذار |
| مرغیکه پیش بخت ترین | بیوده بود نفس شکستن | اگر جان زنی خیل شد پست | غم نیست که بان من غم است |
| جان حیف بود به این غم | آخر غم است چون زیم کم | هر جا که کنم نشست یا خاست | چون در گم غم تو آنجاست |
| شبه از غم به لبوز کین است | من دلم و شب که روز موم است | همسایه خفته باز آه خستم | وز خواب انداختم ختم |
| خوابم نه و گرنه بعد ما به | یابم ز خیال تکیه کاسه | در خواب چو در امن تو گیرم | بیدار شوم و بی بیمم |
| خفتن چو بجز چنین نه انهم | میتیرسم از آنکه خفته ام | فرا که دل بال من شد | رسوای من جهان من شد |

| | | | |
|---------------------------|---------------------------|--------------------------|--------------------------|
| بروشته ام زلفشین دل | بسم الله اگر گسیله لعل | چون بر سر سرش کلاه بپوشم | از تیغ چهره اسرار دارم |
| مشبه رو که هر روز ناله نو | جلا و پیشه است موند | بر کشتن من چون کاس گاری | بر در شدن چهره گاری |
| میشی که زبان ناله ناک | هم تیغ شبان شش بر دیا | شد سوزقه جان ناکسیم | تلک زبان دمی فیریم |
| بسی که تندی بر آرد | آواز و دهم و سکه بنارد | دلر است تیر خست توان | قار و ره بره نکست توان |
| بر بگفته آنکه شد مستم | آخر بود از ترشش رخ | در کینه با بخت پیوست | بال لب بر بست بر بست |
| آن که گریه آردی زاد | آینه روان آوی شو فشار | فرمان که نور دیم به شمع | زین فتنه خلاص چون بویچ |
| زنجیر گسیل من کاس | سوختن تو گسیل من بیا | گیشتم نه می بومصل بوم | کم در آنکه کنی نگه بسویم |
| بهر برین سوزش غایب | چون از من به بخت بخت | بیشتم که رستم هزار دارد | جدول زلفش خار دارد |
| از خار مر اکت و سست | گویی زده اند جلد و سست | پای من بخت من گریست | چون ابرو و سست کرده |
| چون من بفرات اسیر | خار و خشکش چهره بخت | بار خنودم چنان خوش افتاد | کز حبت کس بنیادیم |
| اشتر که بچار خوشه دارد | خلو او پیش چهره روی دارد | آن رخ چه ترسد از بخت | کو خار غرور و بخت دارد |
| من در بر تو غبار چشم | من غلظم که خار چشم | تو پای ز غبار من نگه دار | دامن ز غبار من نگه دار |
| گر تیغ زنی در گس نام | من نبیده بدوستی به نام | از من بگمان چنان بخت | کز کوی دغا غمان کشید |
| تو فارغ و دل بسی فغان | بر باد طیار خچر چون توان | آسوده که با فراغ دل | او کی داند که سوز من است |
| با خنجر خزان ندیده شد | برگ گلش آرمیده شد | یار یکم دلش ز مهر پاک | او را ز گزندین چه پاک |
| شکی که بر آه افگند تر | خوشدل شود از هلاک خنجر | شاید که دلش از بد خنجر | از رنج دلش کجا خود خنجر |
| بدر دراز مطرح هلاکم | افتاده را مکن بخاکم | بر خاک در تو سنگ سارم | در سنگ طلب کنی ندانم |
| بنوشته شد اینچه بودش | وان نامه در و شد بیا | تا رنج فراق نادرش کرد | عنوان مرشک بر شکر کرد |
| بسر و لبها صد سبک سیر | تا بسته و بر پرید چون طیر | بر دآن ورق و بنازین | غنچه بکسار یا سیمین |
| چون نامه بدید ماه صبر | از نوسیدی گریست چون | بکشد و نخواستش و بسجید | وز بر ورق بدید محب |
| از چو دلش و غر بیکش | تکین تمام فیت جانش | از خواندن نامه چون بخت | تقوید گاو غیشتن خشت |

| | | | |
|---------------------------|----------------------------|-------------------------|----------------------------|
| امروز اگر دمی چو یاران | باشی براد دوستداران | گلگشت چمن کیم چون باد | باشیم بروی یکدگر نشاد |
| بینی رخ دوستان جانے | بی دوست مباد زنده گانه | مجنون زود دیده آب کشاد | و آنکه گره جواب کشاد |
| گفت ای شب روز با بهر نور | باد شبان ز روز و نور | سین که عمل جهان شد فرد | بازم سحران چه جای ناورد |
| پیرایه من اگر چه ز شست | چون خوی گرفته ام شست | زانگونه بیابان بوم شاد | که بایل است نیست بایدم |
| در دشت چمن خوش شست | که باغ گل خبر ندارم | خوئی که بدشت خون پذیرد | در باغ برشیں سایه گیرد |
| آز که خیال یار باشد | بسر و گشت چه کار باشد | بگذار چمن چو یار نیست | وان گل که سرست در چمن نیست |
| یاران ز جهان چو آب لونه | رانند بسی شرک جانسون | گفتند که ای شانه ورد | زندان دلت خزانہ ورد |
| شکایتی که روی یار دیدن | خوشتتر گل و بهار دیدن | لیکن گل تو که شرک باغ | اونیز دران چمن چراغ |
| که که گشت بکیر داز کاغ | جان تازه کند پیوسته شاد | هر جا که نبسته بودید | از قیامت اوفسانه گوید |
| هر خار که دید جان بکاود | وانده ترا برون تراود | هر فاخته که برکت راه | از سوز غمت زنده علی همد |
| آید بچمن چو ناز نینان | با هم نفسان و هم نشینان | ایشان همه با هم رنگ | او گوشه گرفت بادل تنگ |
| بر خیزگر بخت روشن | بینی گل تازه را گلشن | مجنون که شنید نام مقصود | بر شد زوش بر آسمان بود |
| با هم نفسان ز جای برخاست | بر باد شست و گل ار است | رفتند از ان خرابه پویان | در جلوه گشت با جویان |
| یاران غریز در چمن گاه | بودند نشسته چشم بر راه | دیدند چو رو عاشق مست | گشتند ز نفی بر زمین است |
| در خدمت آن عزیز دلش | کردند بشا شسته ز حدش | گردان رخ نازکش خوانند | در صدد تنمیش زانند |
| هر کس دل میده ترسان | سبکدوش نوازش و گریان | اول بولایت و گرد شست | فی از خودونی ز کس خبر دشت |
| فی رنج شد ز گشت خوشنود | کازار و نواز شمش کی بود | یاران نه شاد و پیش ساز | او بادل خود عشق بار |
| ایشان بشرب دوست گانه | مجنون بشربک افغانه | سحر غزل کشیده دگش | مجنون بشید خوشنود |
| هر ناله که ز در جان ناشاد | هر کس که شنید کرد فریاد | چون شورش و فریاد بر شد | یکباره ز خویش خیر شست |
| از خلقه دوستان برون | ز خیر برید و رسته گشت | میرفت ولی کباب گشته | ناخوذه قدح خراب گشته |
| دیوانه مست و عاشق زار | با این سحر حرف چون بود کار | یاری که گرفت و شست | دانش سبت ماند افور |

| | | | |
|---------------------------|------------------------|---------------------------|---------------------------|
| آنان که ره و فانوشند | رفتند کی و باز گشتند | ار سایه برید از ان چمن ها | سوی تری کشیدند |
| بشست بنیز و سروس | چون و بر بر طوطی | در لاله گل نظاره می کرد | چنان را شکست و باره میکرد |
| ویر از سر شاخ بایل مست | در چشمه سوسن خوش صحبت | دل خوشم گل بخار می داشت | بر باد سوسن سره درخت |
| مجنون زن شاهان ترانه | چرخه بنمرد عاشقانه | رخ از سر سوز درخت | مجنون بیان و جود |
| چون دیر نشان آشفته | دارنده سینه رادوائی | گفت ای ز شریک شایسته | باغ زندگان تبارم |
| سازش کنوای بان نورانی | محو کشتی شوق بازگشت | در دلم گل که تو بکنی ساز | بسی عشق کین که نشود باز |
| سین با تو عشق هم شرام | زیر که تو هست دین دارم | یون کشم و کنم خرام | فریاد ازین تنگ شرام |
| چون زنده و فاسک | بهر گل بی وفا نه | چندین که بر چمن گوشت | در گرد گل و شکوفه گشت |
| که چون گل من بوی مست | دید ی سینه دار غم | گونی تا به شیر کشم ربا | که بر دل و گردیده سیم |
| چون سر و من آید ازین | تا در دل لاله گوشت درخ | گونی ز زبان من و فک | بوی به هر که نشد پیش |
| و آنکه بیدار گشت که دانست | این قصه که در دین | کای دعوی مهر کرده | و آنکه ز وفا کشیده درین |
| دور از تو ز من تانده چو | دوری و دوری از تو | پرویی گل اندم درین | و نه چو کم خاد و دور |
| گذازد که به من تو نه | آن به که به من غم | روزی که درین چمن نی | بوی شکوفه خوش کنی جا |
| در هر طرف ترازه روی | پوشیده نشان من بوی | بر خاکه خون تاب دار | بوی خوش ز دم که باب دار |
| لاکه بدل گشته شد | از آهانت آتش آود | نرس که نظر بهشت | از دور و هفت چشم او |
| از رفتی که نشسته بر باد | از نام من که چو دوش | سوسن که چنان زبان دار | از من شود در بیان راز |
| وان شیشه که خون در دین | آنهم که به گریه | هر سوز که در آب | از شکست روی |
| هر جا که ازین خوشیم | در شیشه نشان خون در آب | و من گشتی ز چرخه | به نیت نشوی ز بوسه |
| زنیسان چمنی چو پیر طوس | اشوس که با تو نیم | چو سوز مرا شود در باغ | چون جلوه کیم نگران |
| او و سخن از درون کشی | بایل نشسته باز می | پیغام بیان بگم | پیغام بر نه به خیم بود |
| مجنون دل از آه پاره کرد | بیل چمن نظاره میکرد | مجنون ز وفا فاسک | او با دل خود ترانه میگفت |

| | | | |
|---------------------------|-------------------------|------------------------------|-------------------------|
| مجنون لیلی ز شوق میزد | از زهر زهره بدون میزد | مجنون غری فراق میخواید | اونیز با نفساق میخواید |
| مجنون ز شوق کلاه خست | او با گل و لاله عشق خست | چون دید که گفته نام صواب است | فاسد ز بیانی جواب است |
| تا لیلی روی ز خست نامشاد | در سایه مهر گشت آزاد | درین زنگل پیاده پرخت | بر خار پیاده خروش خست |
| در کوه شد و زینت پرخت | پیکان فراق را سپرخت | بازان دوکان که شکستند | گروش چو سپهر حلقه بستند |
| از آب و دریا دید و بار | میداد اگر بسنگ خار | میر خست ز دیده پیل اند | چون ایبه بار بر سر کوه |
| بی سنگ نه روی و تنگ | می سوختاده زو پیشگاه | گویی که ز رنگ مهره زرد | پرسنگ عیار ز بهی کرد |
| و بدین مجنون سگ را از کوی | | | |
| لیلی باو سخن گفتن | | | |
| در میان آن زینت کوی | آتش زده گشته کوه کان | مروغان چمن نوزید در شاخ | در رفته چرخنگان در شاخ |
| در میان آن کشته را دید | در رفته خفا که آتش تاب | مروغان چمن نوزید در شاخ | در رفته چرخنگان در شاخ |
| بکشد چو مار از دوی بخت | مروغان چمن نوزید در شاخ | مروغان چمن نوزید در شاخ | در رفته چرخنگان در شاخ |
| چو در خانه سفال گان میزد | مروغان چمن نوزید در شاخ | مروغان چمن نوزید در شاخ | در رفته چرخنگان در شاخ |
| چون نام بر روز میخواست | مروغان چمن نوزید در شاخ | مروغان چمن نوزید در شاخ | در رفته چرخنگان در شاخ |
| در جبهه سر کرده خاتوش | مروغان چمن نوزید در شاخ | مروغان چمن نوزید در شاخ | در رفته چرخنگان در شاخ |
| در آتش و آب بنده چون قی | مروغان چمن نوزید در شاخ | مروغان چمن نوزید در شاخ | در رفته چرخنگان در شاخ |
| بگریست چو بر فو باری | مروغان چمن نوزید در شاخ | مروغان چمن نوزید در شاخ | در رفته چرخنگان در شاخ |
| که زنده شد و گریه فرورد | مروغان چمن نوزید در شاخ | مروغان چمن نوزید در شاخ | در رفته چرخنگان در شاخ |
| گشت آینه آتش فراموش | مروغان چمن نوزید در شاخ | مروغان چمن نوزید در شاخ | در رفته چرخنگان در شاخ |
| خونش بر روان دیده چون | مروغان چمن نوزید در شاخ | مروغان چمن نوزید در شاخ | در رفته چرخنگان در شاخ |
| وز پهلوی خود تراش خورد | مروغان چمن نوزید در شاخ | مروغان چمن نوزید در شاخ | در رفته چرخنگان در شاخ |
| ز چشم نه عفو مانده در | مروغان چمن نوزید در شاخ | مروغان چمن نوزید در شاخ | در رفته چرخنگان در شاخ |

| | | | |
|----------------------------|--------------------------|--------------------------|--------------------------|
| از دم دهنش فرار مانده | دندانش ز خنده باز مانده | سر تا قدش جراتش | شویان بزبان جراتش |
| بی لقمه گاو لقمه خوارش | لبیک دویای کارش | مجنون چو بحال او فک کرد | دیشین دید و دیده تر کرد |
| پس پید بگردش بعد برق | وا فکند ز زبانش طعنه | بگفت برق در کنارش | میشت بگریه بای زار |
| پایش ز کلون خاری رفت | وز پا و شرش غبار میرفت | دین توشن گنده در خاک | سبک و باستین سرش پاک |
| کله پیشش بگریه نالید | که دگفت پاش دیده امید | کاهیش بگرشته دایه | کاهیش بدست کرد سایه |
| بوسید سرش برق و آرم | خار تیشش بناخن نرم | گفت ای گلت از وفا شسته | نقشت فلک ز وفا شسته |
| هم نان کسان حلال خور و | هم خورده خود حلال کرده | کرده زره حلال خوار | بماند خوش حق گذار |
| جانت ز حلال خواری است | و اسود گیت حرام پیوست | سبک نه بختن از سبک | بیداری همین همین خواب |
| بیگار پذیر پاسبانان | بیدار کن حرا سبانان | ایمن ز تو پاسبان هر سو | منزل از تو عسک هر کو |
| از سایه تو رسیده نقاب | چون سایه که دار زنده تا | شیر و زیت ز پویه خور | چون دین و حلقه فسق خور |
| در دیکه شد از دمانت خسته | الا بگیر نیز جان نرسته | از خاستن شب سبک | سیمون شد خواب بجا |
| در کف و فاجره برده | نخنوده چشم اگر نه مرده | در صحبت صدق گشته رایج | که سبک گشته گاه رایج |
| صد و فتنه خوش نیز تیر پاست | در روضه که بهشت جاست | در گشته نشان گویندند | از گرگ بوده فردندان |
| از سر کشی تو در جابنه | سگبان تو کرده شیر خا | تو شیر خوان و ستا بوده | وز شیر و پانگ جان بود |
| مفسوفه خسروان بخیر | وا فکند پیشش زلف بخیر | بوده همه وقت گوشت پر | از طوق زرو علاقه در |
| از تگنه دنت بهشت روز | هر گنبد تو بهشت کوته | آه که از و جگر خور و شیر | توبه جگرش فکند دزیر |
| بترفته پشت بر شکار | تعلیم گرفته روزگار | عالم شده در فن دو دام | زان کرده خود حاکم نام |
| صد خون زینت یکیده وفا | وز روش جفا شست و دهن پاک | امروز که بازماندی از کار | خواری همه را مرا نه خوار |
| گر تو سگ از سرشت دور | ایک سگ تو نمیدان | گو سبک تو تا زیار | در گردن خود گشتم زیار |
| باری بایم به مهر و سپهر | با تو بواقفت دمی چند | هر خنده شکار کار نیست | کس در پیشش شکار نیست |
| آن کرگ کو شکار جویه | کوئی که ز مرده کار جویه | نگی که تنگ و دینش تیز | در اول تنگ بماند از خیز |

| | | | |
|----------------------------|---------------------------|---------------------------|-------------------------------|
| پای تو که گشت بر در یار | چشم من سرست و قمار | پشت تو که شود کن کف پای | حیث است و هزار حیف و خاک |
| چشم که بر آن ستانم سود | بر روی زمین چراغ خود | از سرست آنکه چشم آن | دیدت بجانب تو که گاه |
| خاکم که شکافم این تنگ | در روی گنبد چو عمل سنگ | خاکت نمره فشانم از پای | در دیده کشتم که هست از آن جای |
| به سقیم من تو هر دو شب گرد | لیکن تو نباله و من از درد | دل نیست که از ره صواب | در خدمت تو کنم کباب |
| دارم جبدی گشته جانی | مگر دل کشتد با شغوانی | چون باز گذر کنی در آن کوی | بر خاک درش من نمی دی |
| هر که حکایت بخت آید | یادی بگنی ازین جگر خوار | هر خس که بر و گذارد گاهی | از من برسانیش سگای |
| هر جا که نهاد پای روشن | ز نهار بوسی از لب من | خواند چو ترا درون بلبل | یادش می از سگای گریز |
| ز بخیر خودت نهد چو بر دوش | از گردن من مکن فراموش | روزی اگر آن بت پر کبر | دستی بس تو ساید از مهر |
| اگر کنیش ز محب جانم | دین قصه بگوی از زبانم | کای آه و ناله و گنگن مست | میکشیر تو ز آهوان مست |
| آن کنی صید تو زندگام | خود را فگند جلقه دام | هر که بپوشد و کمان گیر | بر سینه خویش من زند تیر |
| تا طره خون دلیر کرد | از غمزه شکار شیر کرد | چشم سیت که بی نظیر است | آهوی سیاه شیر گیر است |
| تو شیر گشته بهر شکار | مروم ز سگان کیت تاب | بگذار که چون سگان نهانی | باشم بدت بیاسبانی |
| و ملاحظه کنم تابستان | تا م به طایفه سگانت | با آنکه فغان من بود زار | آنجا که تویی مرا چه آزار |
| معتاب که نور پاک دارد | از بانگ سگان چه پاک | هر چند که دارم از غم و شش | در غم سگ تو بر دل شش |
| هم می طلسم فراغ دیگر | دل می کشم بدایع دیگر | گیرم نه ببرد می سلیم | آخر بدت سگ بقیلم |
| مگر نیست چنانم از جندی | گر زلف خودم قلاوه بندی | کم زانکه ز نعمت محضوم | سیراب نظر کنی ز دورم |
| من خود حیات خود نگفتم | دیگر تو چه پیر ز بچم | در خانه گرم نه میگذرد | باری ز درم در آن بخوار |
| در لقمه نه سید چه بچم | باری من از کرشمه سنگم | زنیان شبی بکام سیکرد | دیوانگی آشکار سیکرد |
| او بر سر این فغان درد | والله شده گرد اوزن و درد | هر سن بخار و چنان زار | مانده بختی ز اندران کار |
| نادان ز سر کشیده خندان | از گریه زار در دستان | بی غم که دشت گره نه بند | از گریه پر غم بختند |
| از آنکه بسینه دایع باشد | دایع و گرانش دایع باشد | دین چو کس آتشش فروزد | گرید بگدازد گرسوزد |

| | | | |
|---|---------------------------|-----------------------------|------------------------------|
| در رخ بیزاست سینه مهر | کز گریه کس نباشدش درد | آن کول غیر دید ناخوش | آتش ز شتر آگیر و آتش |
| از گل بودار چراغ خانه | آتش زایش زنده بانه | گل بهر از آن ل گل اندود | کرم شعله کس نباشدش درد |
| آن دوشه پیر و زنج آتش | خوش گفت که سوخته باز فدا | حاصل چنان نظاره گاهی | مجنون شکسته سینه و آری |
| پرسید که کیش از آن بهانه | کی کرد ز غایت کراه | این سگ سگ است اندر گریه | وین غم غم کیت با چنین درد |
| خون بکره خوری بدینسان | دیز بهر که سیکنی چنین جان | سگ را چه خبر که کام تو چیست | یا نیک و بد پیام تو چیست |
| اورا چه عقل نیست که گیت | تعلیم دیت پرست چنین | دیوانه بد و پشش داد | کای از غم دل تو آزاد |
| طعنم چه زنی به سگ سپرد | سوز سگم ز روی سستی | مروم ز سگ که کم ندارد | سگ است بهر از تو که غم ندارد |
| وزیر پای سگ سارم تو | ز آن پا خورم بدین سستی | کین پاکش بود و کوی شسته | بیش در بهر از تو که غم ندارد |
| رویش بکوی آن پر کیش | دیم گم باز آید به خورشید | تعلیم دیم نه از چه آید | کیش رویش گم از چه آید |
| همان چو سگ سارم تو | سوز سگم ز روی سستی | از یار چه بهر خوار شد | با بوی گل چه کار باشد |
| در ایستادن تو را نه | سوز سگم ز روی سستی | پس گریه کین از جای برخاست | می رفت و ندید از چه آید |
| <p>دیدن سبیل مجنون را در خواب و بیدار نهادن و بیکدیگر رسیدن</p> | | | |
| گماهی ز جگر نوا کرد | که جان بقدیم حواله کرد | آمیختن نیت نیت با کس | نوس غم آشنای غم |
| پروخته دل ز بهر و آرام | گشتی بهر شب چاه برام | بنگام خیز بخت ناشاد | چون ابر گریستی بفساد |
| گفتی چو شیش در از گشته | با خود ز فراق سگ زشتی | چون سحر گل فلک پستی | ناخته ز گریه روی شستی |
| تاگاه شبی ز بعد سالی | بگرفت ز اندیش ماسی | میخورد غم دل خراش | دخوردن غم بود و خراش |
| دید از نظم خیال پرورد | دیوانه خویش را بهر درد | کام به طاهره جمالش | تا لیدایی ز زلف و خاش |
| که شمشیر بخون لبراش | گاه از خمره روفت خاکش | ز الماس رشک سینه می | و افسانه روزگار میگفت |

نوحه

| | | | |
|----------------------------|--------------------------|----------------------------|-----------------------------|
| سینوا نذر قصیدای دلشوز | سبک دگر ز بخت بد روز | زان ناله که ز خواب دربار | بیننده خواب گشت بیدار |
| چون جبهت ز خواب بیدار | زان دیده خویش باز بیند | نی یار و نه آن وفا گالی | بستر تنی و کنار خالی |
| نخنی ز طبع پنجه روی را کو | خونابه ز رخ باستدین رفت | آهی ز دوسوخت پرده راز | وز پرده برون قفاش آواز |
| در خانه مهر مزاج و امان | بر چشمه دین چوبی ز امان | زان بیم که خواست تیره رفتن | کس سر نه داشت پیکر گفتن |
| چون سینه این که گودش | آر بسته شد ز صبح روشن | خوشید با وج رفت خندان | چون نور دل نیاز سندان |
| آن عهد نشین ز عهد بر وفا | بر پشت جازه گل بار است | بکشا از نام رانده | کانه ز گشتن صبا که کند |
| میر اندیشتر بدشت پریان | آن کم شده را چاک پریان | بر خنجر سیاه و بار گران | نخنی چپ سرت و طلبان |
| چون شیب فراز را بجای جیت | در هر خاری که گلشن است | دویش با نیکو شایسته | افتاده میان سنگ است |
| بر پشت کوه پشت داده | بر پاشن خمار سراسر داده | آوردده صباش پری سلیله | ثر گالش خواب کرده سلیله |
| او خفته و سرنگان نشن | شیران شکار با سبک نشن | از بوی دوان صید فرست | از کار کشید جازه را پاس |
| آن تشنه بگر جهان خود میر | آمد سبک از جازه در زیر | از ریشه نکر زان دودمان | در خاک بگریخت ز کام |
| با عشق چه صفا بود سرت | هر کجا ز دوان بجای خود | او پهلوی یار خوشتر رفت | جان جلاوه کنان لبوی رفت |
| افسانه غبارش از زین نشین | ز ناکشش بز انوشین | از گریه زار در کنون | میر بخت ولی بروی جنون |
| آن چشم که راه خواب میرود | بر عاشق خفته آب میرود | ببینی که گریه گویا میرود | ز دیر خنجر آب و کرد و بیدار |
| یاران چو شانه بشو را گرد | از خواب در آمد آن گل زرد | مجنون که ز خواب دید و کاشا | پشتش بچال سلیله افتاد |
| از بانیش بر باد آتشین بوش | ز دونه و بار گشت پر بوش | چون سکه کمین بان گشت | سنان عزیز نیز در گشت |
| بنیاد که دار و ستش تیر کرد | در شوش طبعش تیر اثر کرد | او در شسته دل دلی سپرد | این یافته جان دلیک کرد |
| او خفته میان خاک مانده | این پر شوش پاک مانده | او با خنجر از گردن این سم | این بی شیر از خود و از دم |
| او داده ز دل بیا و این مهر | این کرده ز یاد و خوفه اش | بودن چو سایه خفته بر خاک | ما چشمه فرو گشته ز خاک |
| آمد چو دوان قفا و این چرخ | در هر روز بوی کیک چرخ | چستنی زان بوش ز دور | چون مهر و ده به شمشاد و دم |
| بازوی خندا زان کرد و نه | و خوش مراد ساز کرد و نه | مجنون زان بگر فتنه میرود | سلیله زان بگر فتنه میرود |

| | | | |
|------------------------------|---------------------------|----------------------------|----------------------------|
| گشت آن پری از چشم غماز | دیوانه خویش را فسون ساز | از ساعده و زلف کز دستم | ز بخیر شکسته طوق از بیم |
| چون بود در دل سیکه بسین | یعنی که دور و یک نشین | تو نیز یک به یک شکسته | نقش و دلی از این برین |
| در ساخت بهر دوست بادو | و امیخت و مغرور کی پوست | شد ناز و دو چاشنی یک خوا | شد ناز و دو کانی یک خوا |
| آسوده و مرغ در کی دام | و امیخت و داده در کی جام | از ساعده و زلف کز دستم | ز بخیر شکسته طوق از بیم |
| دو صبح بهم رسید از دور | دو شعله یک شده نور | بود به بیماری آن دو هم | بود به بیماری آن دو هم |
| چون حاجت دوستی رسد | هر چیز که جز غرض و فاشد | از دور که کار دل برآورد | چون حاجت دوستی رسد |
| از هر شکسته سخن شد آغاز | اند بهمان جبریده راز | مجنون ز نشاط و یار جان | مجنون ز نشاط و یار جان |
| کای از خم زلف ازین تاب | بر چشم چشم در ستان خواب | غمی در تو پدید آید | غمی در تو پدید آید |
| امروز که بعد روزگار | با دو خوشم آمد از بهار | از ساعده و زلف کز دستم | از ساعده و زلف کز دستم |
| در خواب چنان بود چشم | کافر فلک نهاد چشم | بشخص من تو روی درو | بشخص من تو روی درو |
| خوابم چو بخت پیش پرده برداشت | تعبیر نظاره در نظر داشت | تا روز قیامت از این خواب | تا روز قیامت از این خواب |
| ایندم که گاه در شکافته است | بختم ز بدوس هنوز خفته است | یعنی که دو خواب هم همان | یعنی که دو خواب هم همان |
| اول بگذرید بس بدندان | پس باز کشا دل خندان | دو شینه خیال خودم و پیش | دو شینه خیال خودم و پیش |
| چون کس در آینه سیکه بود | رفت از بهر یگانگی شک بود | آن هر دو چو بخت خوشی یار | آن هر دو چو بخت خوشی یار |
| افسانه خواب چون بهشت | بیداری بهر پرده درشت | هر که ز شب بیا به روز | هر که ز شب بیا به روز |
| چندان غم دل شد آتش کار | کاه باغیر سنگ خار | چندان غم دیده و فشا در خار | چندان غم دیده و فشا در خار |
| آن هر دو چو بهر باز پرورد | ز اسب خزان فتاده در گرد | در حبیب خوشی گل خنده | در حبیب خوشی گل خنده |
| مجنون خیال غیرت اندیش | میخواست بر روز بیا خوش | زان که به دروغ میزد | زان که به دروغ میزد |
| زان یار یگانگی و ناجو | گشته به یگانگی سیکه گوی | خود را چون کرد ز اشنا فرق | خود را چون کرد ز اشنا فرق |
| یعنی که چو بهشت یار در دل | دیده ز چه شد تشنه مال | دو سوخته دل بهم رسیده | دو سوخته دل بهم رسیده |
| او از دل و زلف بهر می رسد | بر دیده تر غبار می رسد | هر آن ز چشم غبار | هر آن ز چشم غبار |

| | | | |
|------------------------------|--|---------------------------|---------------------------|
| از سوزش سپیده آهی کرد | سر افغان سیاه سبک | میزد شبنمی چونم رسیدی | میخیزد چو بلبلان شنیدی |
| چون خسته شد از غم بگریزد | گر کین لیلی در عشق مجنون و غمناک گفتن | | گفت این خزان درون بجز |
| بازم غم عشق برافزاید | | | بنیاد و صبریم بر افتاد |
| بازم بهوس گرفت دامن | خود را ببال من گز کرد | با این شب تیره که سوز | بر بست بر روی من در روز |
| باز این دل خسته در دگر کرد | از سپیده گذشت در افتاد | چون موج درون بر سر آورد | طوفان ز تیره بر سر آورد |
| و در دگر به شوقی در بر افتاد | آتش بدرون چو شمع | گویند که تا که از درویم | که تا به روی دگرگاه پیغام |
| طاقت بر سپید چو شمع | افسانه شد بهر زبانی | بی در که فارغ است و خندان | که داند حال و در خندان |
| آلوده شد به هر دانی | اورا به خبر که بیدار چیست | با هر که نمی دهم بدون | داند غم من دلی نه چون |
| غافل که همیشه بجز نیست | وز جگر غم برون نیام | اکنون چه کنم حجاب آرم | کافشار چه چهره بر رخ شرم |
| گیرم که بود برده جانم | از زنده دری چه پاک باشد | در حجاب عشق جام خوردن | و آنکه غم نماند نام خوردن |
| انرا که در دگر پاک باشد | گو خفتی که ننگ سارم | شوریده که غرق حال شد | رسو شد نشن جمال شد |
| دست بر او است و بیا | دارد این نشان و ننگ | هر کس نبشسته و قبیل | با محرم خویش هم طویل |
| دیوانه که میگردد از ننگ | میسوزد با پول و ننگ | هر کس که ذری از تیر گار | بر لاله و گل ز خوش خوار |
| سکین من نیست و ننگ | چون من نفس بانه در | پیوند زو وستان کشاده | و پادشاه و شهنشاه قاده |
| الا که من گسسته پیوند | از نغمه و شهنشاه ترسد | کافشار چه شود و نشانه سیر | چیز خوردن ز غم چیست تندر |
| آن کوزه پاک جان ترسد | از نغمه که خستد و یاید | عاشق که نیر پیچ شد غم | از زخم زبان کجا خورد غم |
| دست بر طرست که در بتابد | گر تیغ کشد دگر زبانه | گر گشته شوم ز تیغ پولاد | باری بر هم ز دست بیداد |
| زین پس من و یار مهر باقم | راحت پوشش گاو بریدن | افتاد چو شیر ناقه در دل | دانی که خوش چیست سبیل |
| سرش که بان از بیدار | از تن اگرش بر نماند | ای دوست که بی منی و بان | آتش ده با تویی و بان |
| آن که بر آن قلم نماند | بیگانه ز طاهره بیداد دور | افتاده که سبیل در کبود | زافسون ظاهره کی چه شود |

| | | | |
|--------------------------|---|--------------------------|-----------------------------|
| گر تو دل شاخ شاخ و ارسے | باری قدم فراخ و ارسے | باز غ و زغن چنانکہ دانه | شرح غم خویش میتوانی |
| بیچاره من حصار بخت | وز راویہ عدم نشسته | کنج و غم نشسته چون | زندانی تنگنا سے اندوه |
| گردم ز غم از دور و تنگنا | ترسم کہ غم ز بام و در | شبهه که مرا ز افق بر آید | مہتاب ز روز غم در آید |
| چشم بستره را ز گوید | جانم غم رفته باز گوید | یاد تو چنان من بر دوش | کز ہستی خود کنم فراموش |
| ناگاہ کہ از خود آیدم یاد | باشم بہلاک خوشین شاد | گر روزمانہ بیوفاسے | باری تو مان کہ آشناسے |
| بر سینه لک زدن کہ بستم | عصمت مطلب من کہ بستم | خونناہ آب دیدہ میرنجیت | دل ہم سر خود گرفتہ بگریخت |
| جانیت نشانہ گاہ صد تیر | خوابش گذارد خواہ برگیر | گفتی کہ صبور باش مخروش | این قصہ دلم نمی کند گوش |
| ای دوست ز دوست دور بود | و انگاہ دل صبور بودن | چون من بہلاک جان سپرم | دور از تو ز دوری تو مر دم |
| از آہ تو گر بہر رسد دود | در خاک مرا کجا کند سود | تا جان ز غم غمان نتابد | مشار کہ دل خصل من یابد |
| خرکی رہدار گشت نالان | تا سر نہند بزریر پالان | ہر چند ز بخت خود بجانم | ہر چو کہ مبینم از تو دلم |
| و من کہ ز کینگی بخت بد | تہمت بزبان خار بندد | عشت ز دلم کہ نہ بخون د | آزار فلک بہر برون زد |
| سوزن کہ ز پا برون کشد | با ہمسر خود شود بہ پیکار | مانطع حیات در نوشتم | تو دیر بزی کہ ما گد بشنم |
| گویند چنین فلک بنیاد | <p>حاضر شدن مجنون ور غمیت لیلے و بیوش شدن</p> | | کان لحظہ کہ زان رخ نیاب شاد |
| معشوق غریز روی نہفت | | | آن گشتہ بخوابی بودی نہفت |
| از زندگیش نہد اساسی | | | تا از شب تیرہ رفت پاسی |
| چون باز آمد بریدہ را ہوش | | | افتاد و رونہ باز در جوش |
| آن سایہ آفتاب گشتہ | روشنیہ بخون و آب گشتہ | غلطیدہ بجاک چون گیائی | می زد بہلاک سہوت و پائی |
| سیکند بصد شخجہ جانے | میزد بہ ہزار غم فغانے | گوئی کہ بہول جان خود مرد | بر بستر اسینہ کند درد |
| نہ مرد نہ زندہ بودا روز | چون غم زدہ مشعل کہ سوز | چون مرغ سر شد اغنوں ساز | از موزن گو بر آمد آواز |
| شد پیر و ظلمت از ہوا دور | روشنست ہمان چشمہ نور | آن خانہ فروش کینہ پرور | آمد قدری بخوش تن باز |
| افتان خیزان جای برغا | کیشاد و دیدہ و حیب در غا | سیگشت لی خراش غور و | چون خستہ دو دباش غور و |

| | | | |
|---------------------------|------------------------------|----------------------------|--------------------------|
| زبان زخم که در جگر سیدش | خون از زره دیده سید و پیش | آنختی جز سیدی نفعان کرد | آهنگ نشید عاشقان کرد |
| از ناوک سینه سنگ سخت | غزل گفتن مجنون در معمای لیلی | | |
| با هیچ کسان کوسه یاریم | لوری نه دیدار آفتابیم | چون گل ز غوغای بخت کوشیم | هر چند لباس زنده پوشیم |
| جانی نه و با خضر و نه آیم | در زیر گلیم بادشایم | جامه ز لباس پاره و زیم | خانه ز بی نظاره سوزیم |
| گر از غرور پیر نیان گدایم | بی رحمت دیده عشق یاریم | باشیر و گوزن هم صفتیم | باز غوغای دهن هم آشیام |
| بی منت تاج سحر فرایم | بر نغمه چند پاسه کوبیم | بی خبره تر از زده خرابیم | بی آب تر از بطش شرابیم |
| در سایه بوم جاسه رویم | یار است کلید در آن خزیم | دل نه تو که نه خون ناست | مان گر بپوشی و کلباست |
| کنجی ستارم اندرون سینه | خامه ز درونه های افکار | ای آند که دگر شعله ناکاه | بختم ز تو مانده دست کواه |
| یار پرورش ست ناله زار | هر دم دل تو بر کران بود | از حال من آنکه اندشت یاد | کاشکند خصل غم ببیناد |
| مادر تن من نشان جان بود | چند سود کلاب و نازش | تا خوانده رسیدن این چو بار | تا گفته گذشتن این چو ساز |
| بیار که کوچ کرد جانش | کم ز آنکه به نیست ز مانی | جام ز فراق پر لب آید | می آئی یا برون خرامد |
| گیرم نه کنی شکرتانی | باز آئی که زان گشت خالی | تک آید به نام زان بدخوا | بیگانه چو می کند رین کو |
| چون غم من نماند حاسی | دووی ز تو و انگهی جوی | بنمای خ چو یاسه سیم | بنواز بشم بهشت پسیم |
| گفتی که صبور شد بدو | وین سوخته را پاک جان | خیم ز تو من و دم خیم | کس نیست که خون من بریزد |
| عشق تو منم جهان است | از یک من دل پر و دواز | تیم زان آستان کس پاک | بگذار که بر دست شوم خاک |
| گر بجز کنی و گر کنی ناز | یا خود و جوتیم کنی پست | دل ز کاشم ز کاش ناست | عمر از کند خلاف در است |
| کوفه به قطعه دی دست | بشاید مرا با تشنه سینه | از بندگی چندان جهانی | آزاد نیم هیچ حاسی |
| هر چند کسان دل آگیز | بی عشق بسا دآر و چو دم | آسوده می باد نام از روز | کز در غمت نباشد دم |
| اگر عشق شد وجودم | نازین و کد نام بر سر | گیرم غوغای ناز و کویان | نیمه است کبی تو چون آن |
| دل رفت که با نیست بر آید | خود را کنار گیرم از زوق | چون باشد غمت کنارم | چون طاقت نیست ندانم |
| منم چو ترا بجان پر شوق | | | |

| | | | |
|--------------------------|----------------------------|-----------------------------|------------------------------|
| نام تو بر زبان نیاید | در قالب مرده جان نیاید | بندی بس زبانی ندارم | کین دل کند و من آن ندارم |
| پوشیدن غم ز من بخیزد | هر چو پیر که بر بود بریزد | زیرین طلب من کفایت | کز دست برون شمایند و کفایت |
| بندار چه صلاح کار مرد | بدل شدگان عشق در دست | زان سینه که عشق مجلس را | اندیشه نام و رنگ بر رخسار |
| اشک که عشق گرم بودید | از دل قسم صلاح شودید | پولاد که سنگا گشت در خرد | زوشنیده در دست چو تیغ آن برد |
| عشق اول کار و دنو است | چون آفت همان من در آید | طوفان که خون به ابر گوید | اول گفت پای خلق شودید |
| چرخم زد و دید خون واک | با چرخ ستیزه چون توان کرد | فریاد که جان ز غم زبون شد | وز رخسار دیده دل بر جوشید |
| آن تن که خنیده بود گشت | دان فلک که بدستم شد از دست | سیلاب بلا در آمد از فوق | گشتم چه سود چون شدم غرق |
| این آه سحر که ز غم نبرم | بازار حبیل میکشم گرم | بر سوز دلم که رستخیز است | از گشت صند که شعله نبر است |
| من بی تو بدین سیاه روی | بی من تو چو گوشت نکوئی | ای غنچه رنگ خونی چوئی | دین شمس دست و روی چوئی |
| چشم سپید بنار چوئی | غایت شب دراز چوئی | در خون که می شوی سبک | بر جان که میکی مژه تیز |
| از دست که داده بیستانی | در زخم که جرحه می غستانی | گشتم بدست چو خاک ناچیز | یک جود بریز بر سرم نیز |
| یاری که ببرد و دنو است | گفته بداند آنچه راوست | بخشنده که استین کشاید | ناخواسته بخشد آنچه باید |
| کامل بر نازیده گستاخ | چون خسته شود و خفته از شاخ | آن و عهد که داد بخت گناهم | کت از می لعل خوش کنم گام |
| آدم من آن شراب گلرنگ | لیکن چو فنا و شنیده بر سنگ | از روی تو هر چه دید جانم | در روی تو گفت چون تو نم |
| بر قطره خون برین رخ زرد | پندار که چشمه است از زرد | از دیده بود چو جوی خرم | سیران که کشند بوی خرم |
| از شعله آه در دلام | پرا باده بین همه زبانم | مار ابا مان گراز تو نه نیست | تو غمزه زنی تر از گنه نیست |
| سیاه که خون به عشق بریزد | رحمت لبش چو گوشت خیزد | شادی بخت که غم کند کم | پیش چو توئی و آن گله غم |
| در غم رسد از تو نیز شادم | وین شادی و غم همیشه با دم | هر تو در استخوان من باد | در تو و دای جان من باد |
| مجنون چو بدینم دل انگیز | از سینه برون دشتش تیز | کوه از جگرش بخون آمد | فریاد زو حشیان ابرام |
| هر روز بدین نیاز است | با خوشی زدی و غم تر است | شب تاب هر صبح تا شام | یک لحظه روشن کردی آرام |
| | در دل غم دست و پست تا هر | وان لحظه که بر دوا خودش برد | |

| | | |
|-----------------------------|-------------------------------------|---------------------------|
| گوینده این حدیث زیبا | رفتن لیلی با دختران بباغ و خبر وفات | این گونه نگاشت روی سیا |
| کان زهره شب نشینی میجو | مجنون شنیدن بد رنج و رنجور شدن | چون در غم دوست ماند بستان |
| چون غمزدگان بدر میوید | باناله و آه سرد می بود | هر دم که ز دشتی برون رفت |
| باسایه غم درازی گفت | در پیش خیال رازی گفت | ز چو به شده ز رنگ زردش |
| هر روز در جلوه گاش | تا یک شده ز دواش | خون نخت ملی ز دیده اش |
| چشمی که بگریه پیش میکرد | زان باده خار پیش میکرد | بی سر به زگرش روشنش |
| از دل غم غمش درویده | دل غم غمش برنج نشسته | نسبت بهمش تمام کرده |
| نی گفت که سایه به تمام | نی غم که سایه بر آب | پهلوی او چو سر نه خال |
| خالی شده از جلوه اش | مغزل شده ز جلوه اش | برنج بدل سپیده اش |
| زا سر روی که داد چرخ را نور | با آنمه نیل چشم بدور | گلگون فدا ده خاک گشته |
| پیرایه ز چو سنگ مانده | آینه چین بزرگ مانده | از زخم زبان شانه آزاد |
| بنی خوشین ز گفتگوی نیت | وز غم چو زلف خود پیش | دل بر غم سپید میکرد |
| غم گر چه بگفت در دست | در سینه گرونی هلاکت | لب و دهن آفت درون است |
| گرو چو نور بسته سرگرم | پولاد درشت را کند نرم | کف در دهن آید از خروش |
| دشمنه بگر فرو توان خورد | سخت است فرو خوردن | خیزد ز جبر آتش فغانی |
| مرده است که بی خروش باشد | نشسته زو خروش باشد | خوردن که تواند آستان |
| بیم از بود ز آخرین نوا | در دل چنان چو قطره آب | کش می تراود از شک غار |
| آن غم که درون بود ز لاش | پیرون گذر غم از سفا | خساره سخن کند بفریاد |
| پیرون حکایت دروید باشد | عنوان ز غرض نموده باشد | بیش خبر از درویش |
| کانون تو شد چو آتش اندود | همسایه تو بگریه از دود | بی حیا چو پرستگاه |
| از بختش آندی تنگ | کردی بطوان وادی تنگ | از جبهه غم برون شدی تنگ |

| | | | |
|--------------------------|--------------------------|--------------------------|----------------------------|
| تا چند پری و شش بهشتی | رانی برب و شت گشتی | گفتی غم از آن شکسته حالی | کردی سخن در و نه خالی |
| لحقی ز بهر نقش نیان | و گوشه شدی ز هم نشینان | با سبزه ز دوست را و گفتی | با سر و غم در از سر گشتی |
| بر مرغ که در هوا پرید | سقت ز نوازش بر درید | شب چون موخانه باز گشتی | بازش غم دل در از گشتی |
| چون شمع ز غم فرو میبرد | شب سوخته روز مرده میبرد | روزی ز غم اندران زبون | شک آلوده زانده در سون |
| از گنج سراسر آتش اندود | گر شمع بر شمع افت چو دود | خوبان که بدند هم نشینش | گفتند بهدست قرضش |
| رفتند بسیم به جویله | در خلستان آن قبیلله | که بر رخ یا سیمین چسبیده | که در تر شاخ گل خرنیده |
| هر سرخ گل شکفته پرور | لیله بهیان چون گل زرد | هر غنچه کث او لب بخنده | لیله چو بختی شکفته ده |
| هر بهر طبی زیار میخورد | لیله ز زمانه خار میخورد | هر لاله بوی مشک گشته | لیله چو نهال خشک گشته |
| هر سر و زبوی خانه بهیست | لیله ز سر شک جامه بهیست | هر کبک روان بنا ز مای | لیله چو تار و نسیم بهیست |
| نخنی چو در آن باطل گل رو | گفتند میان سبزه جو | از گرمی آفتاب سوزان | در سایه شدند نیم روزان |
| در انجمنی که شک مرده بود | یک سایه و آفتاب ده بود | شش ز سوزان نقان مجنون | صافی گری چو در کانون |
| از سوز رفیق سینه پراغ | میگشت بجای گاه آن طغ | بشناخت که آن تبار کدرا | هر کجا به چو نسبت و چه تار |
| در حلقه شان نمود لیله | شد در سپهر از موی لیله | کان باد که کرد قیس را | در لیله از آن مرآت لیله |
| در گلشن آن بهار خندان | بر پشت نواهی در دندن | سوزان شلی ز قیس و کش | سیکته چو شعله ای کش |
| زان ز فرم جرات مانگیر | هی زو بجگ ز با نه تینر | خوبان چو نواهی او شنیدند | در پرده جامه جان دیدند |
| زان نغمه شدند دور از آرا | چون آموهند و شتر شام | معشوقه چو نام نایر شنید | وان ناله جان و کار شنید |
| شوریده ز جای پیش بر خاست | ستر او پیش پیش بر خاست | در پیش غزل سر شنید | خسار و بهشت پای او شنید |
| گفت از سر گر یکانی بود | به گانه نای آشنا خود | و اکم که بهین و هم شنید | واری اثر و بهر زود شنید |
| زین نوغری که کردی آغاز | نوگشت هر غم کمین باز | زان غم و کین ترانه زانی | مارا خنده به ده از توانی |
| کز دست دل به هم رسید | پوست میان آب دیده | منزل کجا نام خار دارد | بسته تر که نام خار دارد |
| همخانه او که نام مورت | همخواه او که نام گورست | سینه گدازم دلش را دوست | دیده که نام زان را دوست |

| | | | |
|----------------------------|----------------------------|---------------------------|--------------------------|
| بالا شل بغار تنگ چوشت | پلوش بروی سنگ چوشت | با کیت ز رو تیره راوش | چون میگردد و شب دراز |
| دارو بد گر خیال بیله | با هم بخمال روی سیله | لبشید چو این سخن خرد | بکشد آواز خون دمی چند |
| گفت ای بو فاسر شسته جا | قاصر حدیث دل و نهشت | آن یار که بهار و سنا گشت | دل زانده او نباید تافت |
| کز تو شده بود در مجبور | دور از تو شده ز خوشتین دور | دل را نه داده بود آزاد | جان خیره بهیدی بهوداد |
| تا زبست نظر بسوی تو داشت | چون مردم هم آرزوی تو داشت | زان ره که گذشت بی لخت | همه نشدش گر خیالت |
| چون با تو گشت روشن باد | با خاک سپاه شدیم آغوش | به خاند عشق نازنین است | همچو آب را یگان زمین است |
| گرفت بخواب که قرار است | وز پنجابی برست باریست | هست از تو پنجاب نیز بیتاب | می بیند خوابت اندر آن |
| آنرا که بر آمد از غمت بهوش | مان تا کنی ز دل فراوش | بیلی چو شنید این سخن را | در خاک فکند سرون را |
| نیز در سروسو و ست پای بچا | چون مرغ بریده بر تن پاک | گرمیده نادرست چنان | اگر گفته خویش نشد پیمان |
| چند آنکه نمود در خوار است | پوسته گشت زخم کار است | رخسکه بدل شد و هجر هم | انپاشت که شود ویر هم |
| در تن چو گنج خفاست | از حیا که با گره توان بست | خوبان و گر که حال دیدند | از هر طرفی فراد و دیدند |
| شوریدن حال بر گرفتند | فریاد و نفس بر گرفتند | بخویشتش بخانه بردند | زانگونه باورش سپردند |
| فدای پیر زن جگر دریده | زان تیره نفس بریده | افتاده برو چو خس بریده | یا بر سر آتش کبابی |
| وفات بیلی عشق مجنون | | | |
| و وصیت کردن او | | | |
| آینه آینه آینه گشت | هر غنچه که جلد و گشت | رینان گل و لاله شست | در خیتن آند از شتاف |
| چون مجلس مکران بدیدار | را سیب پیاچهای صحر | عالمان زمین شکوفه تر | عبارت شده درخت ضحاک |
| چون راه فتاده کاروانی | مقراض شده بر لبیل | مانده بهر غنچه های خوش بو | از خنده شکری ترش سو |
| هر سوی برهنه کتانی | سرسو ورتی بیرون فتاده | نگرس که بخواب ششم بست | از بانگ غن ز خواب جسته |
| منتظار کلاغ بر سر گل | هر گشته و در آن خزان | | |
| شیراز گل گره کشاده | | | |
| برگی که باو شد گر زان | | | |

از بختان شده بختا چاک

| | | | |
|--------------------------|-----------------------------|-----------------------------|----------------------------|
| سوسن رخسار سینه چرخ | کارزاده و باغبان سروکار | دشمنار که یا سمن ازین سار | پیمان لاله باد پیا سار |
| وزن لاله سروست خانه | چون مردم است از زمانه | کسی وی نهفته خاک بوسان | چون زلف نهفته عروسان |
| نسرین بلبل زانه خورن | در تلخ بنایانه خورن | در هم شده بعد بنیل از باد | شاه طلب از درخت شمشاد |
| انگه چین شکوفه ریش | افتاد سگ بر ستخریش | ای که بهار عالمی بود | ز دشت زنده گئی نمی بود |
| آتش زده گشت نو بهارش | ز آب بر زنت چینه بارش | آن ریش کن که در جگر داشت | بان بر که سبک جان گند داشت |
| آن گل که شدش بهشت با بال | جان نیز روکشش بنال | آینچه بسرو نو داشت | بیاری جان ناتوانش |
| شعله زتنش چنان بر کرد | کمش دوز آتشان بر کرد | پای کتار بسته آورد | سر پوش اجل بسرو آورد |
| گشتش تن گوهرین سلطان | از بستر پنج ساخت لیلان | پیشش که می خواب در گشت | در بند غنودن در گشت |
| در آتش تب نشاء داشت | یا قوت کبود گشت داشت | گشتش خوی به روان میل | هم و همه زده شدست میل |
| گیسوز شکج زان ماندش | ز گس که شمه باز ماندش | شد تیره جمال صبح داشت | و افتاد بزدی آفت داشت |
| تب لاله بهشتوری چرخ | تجالت نهاد بر لبش داغ | هم به چرخ تن و هم اندوه یاد | یک جان بدو خرم شکفتار |
| در تلوسه چنان جگر سوز | سیدید عقوبت و سوز | چون شد که آنکس مرغ و سان | از بند نفس شود به پروان |
| ران نکته که زو جان داشت | بکشاد جریه پیش دارد | کاش در دهن اندوه نه است | و اندیشه من ترش داشت |
| زین غم که برای من کشید | آزده شدی زنج و نیک | ناچار چو غم از تن گشت | بار دل من بگردن گشت |
| رینج که نهند بر نهادم | لا بد تو گشتی که از تو دادم | کار که هر او به صورت | آن کار تر افتد ضرورت |
| وز خوشه قند چو آتش تیز | از وی تنه را چه جا پر تیز | هر که که جگر خراش گهر | قالب چکند اگر نمیرد |
| یتار مر که پیشت و س | ز حمت ز قیاسش سپرد | وقت است کنون که خیر هم آورد | زامل کنم از تو حمت خویش |
| عذرت بکدام رای خواهم | مروت کار از خدای خواهم | چشم پس ازین نمی بیناد | بعد از غم من غمت بیناد |
| بر در ز بستر هلاکم | وز آب و دیده شوی پاکم | وز آتش سینه سوزم | بر بوی جگر رسان در دم |
| خون زیر بوی مشک بدم | تا غازه تر بود برویم | گل زن ز جبین برویم | کافور فشان ز بوی خوشیم |
| چون از پی مرهم نهان | پوشیده بلباس آن جهان | از دهن چاک یار سوز | ای که پاره یار و دگر خون |

| | | | |
|---------------------------|----------------------------|-----------------------------|--------------------------|
| همه با خود از آن حسد پاک | پیوند وفا بر من نه خاک | چون نوبت آن شود که از تخت | سیلی به جنازه بر بند خشت |
| کم کن قدی رقیب مارا | داد از ده آن غریب مارا | کایر چو شدان درین غرو | لب تازه کند بفرقی بوسه |
| در جلوه من کست در نظاره | وز سینه بر آورد حراره | از رخ بر زمین شود زلفش | وزگر تیرخ شک افشان |
| از گداز بگریه قبارا | خونین کند از نفس هوارا | سرب شود از ترانه سوز | قاری شود از زلف در دوز |
| از گریه روان کند درود | وز ناله بر آورد سرود | او نغمه غم زنده نام | من قصه کنان برون ام |
| آید قدری چه مهر بانان | تا حجه خوابگاه جانان | وانگه برفا چنانکه دانه | همخواه شود اگر تواند |
| در زندگه از بند کاری | در خاک هم رسم باری | گر آنچه که گفتی از یقین است | بشمار که وقت آن به پیش |
| اینک رخ اگر حال خواهی | وینک من اگرصال خواهی | سوزی ندو کاسد بگریه | تن باتن جهان بجان دگر |
| ریخ دو جرات اندکی کن | خون دوشید سایه کن | گر چه از دم سر مردم آید | خون سر زنده هنوز در پست |
| با گریه غم آرد در بر | پیوند بخون گرم بهتر | در دل شود که بر من آئی | چون جان بدیده شوم آئی |
| گیری کم دوست چون گران | جان دوستی بود ز جان | از مرد مستور بنگارم | زا زوی که بی وفا حرم |
| با آنکه گنسنده ناله و شور | نتوان بس مده فیت در گور | با اینهمه من بنزل خویش | خالی کنم ز تو گل خویش |
| هر کس پی زندگان گزیند | کس رو گزیند شکان نه | چون خاک شود در جود پاکم | بر باد دهد زبانه خاکم |
| با باد صبا غبار گرم | گرد سر کوی یار گرم | گویند که گرد باد در دشت | جانی رسد زن میداد گشت |
| من نیز جان دهم کس داد | گرم بستر چو کرد باد | لیکن تونه آن کسی که بیداد | همخانه جان شوی بیک پست |
| بشمار که سوی آن خرابی | همراه در چو من نیابی | غم نیست که جان توبه غم بود | در جستن همه عدم بود |
| همه چه بود که جان بخت | همخواه همدم و هم آغوش | این راه دراز گاه و بیگاه | زافسانه غم کنیم کوتاه |
| چندان ز تو انتظار برم | کانه زده از فضا برم | امروز که گشت جان بسک پاک | من مرده در انتظار برجا |
| دوری نهایی پیش از نیم | کز کیم عدم ره تو به نیم | نشین که بساط در نوشتم | توزود بسایه من گذر شتم |
| گفت این سخن و حال گشت | وز حالت خویش بخیر گشت | جانش که میان موج خون رفت | مجنون گویان زن برون رفت |
| او رفت ز دهر عمر فرسای | و آن گشت که ندرست اندر بیا | بسی است جهان چرخ پدید | دانشه نظر نکرد در هیچ |

| | | | |
|----------------------------|----------------------------|------------------------------------|--------------------------|
| نگین منگر گریای این | کادو سبقت و آخر گشت | مهایم گشت حیاتش | همیشه ز هر شد نباش |
| هر سر و کامیکه روید از خاک | فردا همه میریم مست و خاشاک | ای آنکه چو غافلان جوانی | تا دل نمی بدین خرابی |
| لن تا شور و فیه یابیم | کانه پروت که دوات آرام | این برشته گنبد مدور | دارد دو در چپست بی در |
| هر کس درش برون بسته | از شد روی مانده بسته | چون بی زار نیست پر کار | در شد گشت مهره مار |
| جانی که گشت راه در شیب | بخ عشق نبوده توشه با خویش | زین خانه که زخنه گاه در دست | زادی که بری تپا مزدت |
| چون فینیم ازین گذرگاه | آن بکه بر کیم توشه راه | بارب چو بری زین هوام | ز ایمان در ست بخش نام |
| زین مر حاشیت بهیم | حسب ریافتن مجنون از وفات | لیلی و بر خاک او رفتن و وفات یافتن | خبر بد رقمه عطای تو بس |
| خوانده این خط کس سال | بایره عشق در عدم رفت | مادر که بدید حال لیلی | برداشت بنوعه ای دلی |
| کان به چو ازین سرانغم رفت | کانه ز روش فغان آورد | افتاد ز غم چو خاک بر | وز در و گنبد خاک بر |
| آهی از جگر چنان بر آورد | میر خیت چشم مرد کافر | پر کار تر ز روی همکینه | وز بهر سر شک جوی میکند |
| از کندن بنجای پر نور | ناخن به ناخضار میکند | زان شعله کش بر روی فیت | خونابه زنج بجوی فیت |
| سر میند و رخ کبالت میکند | خساره ز خون دیده گانگ | کردند بد و سپهر چاک | و ستار شرف زنده بر خاک |
| خویشان بهم اندند و تنگ | آگه شده بد ز حمت یار | آز رده دل و جگر دریده | بر در بیا تش سیه |
| مجنون ز خیرش منادار | وز خانه بدید شد سر سیه | لیلی گویان برادر خوشی | ایشان ز پس و جنازه در |
| کاه در درون و ز فیه | بر خاست فغان ز کوچه راه | یکجا شده مرد و زن فرام | پر دین و نبات نوش نام |
| بروند برون جنازه ماه | برشت قدم که هم غمان | در پیش جنازه رفت خدا | نی در دند دغ در و دند |
| عاشق که نظاره چنان | سیکفت سر و دو پای فیت | نظم از سر و جد حال بخواند | نوش خوش غزل وصال منخواند |
| از دیده ره جنازه می رفت | کز بحر برست جان پیروز | در برم وصال نوش نشستم | وز در و فراق باز رستم |
| کاملنه صد از چنین روز | بل غایه وصال سائیم | وصلی که در و قرب جانی | نی جان گنبد نه زندگانی |
| در گل نه زتن سفال سائیم | از صحبت این تن سائیم | وقت است که خانه سازد خون | پیرانی از سفال مجنون |
| مردیکه کشیده وشت بلین | | | |

| | | | |
|--------------------------|-------------------------|-----------------------------|-----------------------------|
| بی منت دیده روی بینیم | بی زحمت اصل بوسیم | بی پرد خلق جلوه سازیم | بی منت خشم عشق بازیم |
| آن دست که از جهان پائیم | در گون یکدیگر در آیم | همخانه شویم موی درویم | همواره شویم موی درویم |
| زین خراب درازی است | سر بر نمانیم تا قیامت | بودیم بخت بی پاک با پاک | ماندیم بخت بی پاک با پاک |
| باید کسی به شکم آرد | تا هر دو جگر یکی شود | کز جگر خاک تنگ ما شد | باید آن مردم فراغ ما شد |
| بیز و خشم را درین شور | قلو کرده نگو تر از گور | نی از شمشیر از حال بپوش | نی باک شمشیر از حال بپوش |
| نی عریضه فشرده جنان | نی سنگ دلاست کرانان | نی بیشتر دیده بان نهون | نی در کسب و خشم جاسوسان |
| افزاده دیار دلخ و دیده | زان غم با جل فراغ دیده | ای کاهه لطیف بخون | سروش غم از آن کاهه |
| ای شمشیر خنده ز رخسار | میخند کنون یکبار بپوش | وی دست که تنگ ما شد | نگری بچشم که تنگ ما شد |
| چند آنکه بر من زنی دوا | در نوبه سلی اندر افزا | هرگز یکدیگر به من کنی دوا | سج گشتش با منی دوا |
| دوئی که کس بموید من | بر یاد کند ز دست او کن | در ناظم از سر کس خاک | از شمشیر آن جهان پاک |
| بر من خود هادی درین ام | نی از سون که سوی اویم | عقوی که بختیم در گاه | نی از پی آن که بختیم در گاه |
| در تو شمشیر که نمک سیر | از چاشنی غمش نمک سیر | ملوک از سر سیم سیر | نام کس از سر سیم سیر |
| زین بوسه بخاکش از لافزون | گو کین برسان بخاکش | راه از چقیق است بپوش | در دم زونی بریم بپوش |
| زین پاچه راه در نیام | جان پای کتم بر نیام | ای جان عزیز دل بنیدار | کان جان عزیز یافتم |
| زینسان همه ترانه میر | رقص غمش عاشقانه میر | آنرا که در دهن رنده ویش بود | زین ز غم وصال خوش بود |
| وان کس که نداشت از دست | در که میر از خنده مسکود | خلقی بکبان که در دست | از بخودی آمد دست |
| این در دل کس که بپوش | افسانه کند را کند دست | سیر خست در آن غم و تاب | تا خوابگاه شکار خوش خواب |
| چون شمشیر که در افلاک | در خاک اندر و نیت خاک | گر این جگر زین کشاوند | وان کان نمک و نماد |
| مجنون ز میان بپوش | و افلاک در خشم بپوش | بگشت عروس را در آغوش | روشتا بروی از خواباد |
| و در خشم بر پا بپوش | و تمام قران بر پا بپوش | فرشته از خشم نه سر از کار | جستند شمشیر از کار |
| تا سنان کس که خشم خورشید | بر کشته زنده خشم خورشید | چون کاه بپوشد بپوش | چون کاه بپوشد بپوش |

| | | | |
|---------------------------|----------------------------|------------------------------|---------------------------|
| او از سر خنجر نیمه بر بود | چرخ شکسته در گرد بود | با هم شده بود دوست با تو | پر از زنده دوست با تو |
| زنده خنجر از دستش | از جان زنی نهشت خوش | بازو که حامل صدمه گشت | از هم نكشاد بسکه خنجر گشت |
| دفاع و مغزشان خنجر | گو یا زنده گشتند بار | پیری دوسه از بزرگواران | گفتند چو چشم میل باران |
| کامین کار نهشت و نهشت | سری ز خنجر نهشت خنجر | ورنه بهوس که نهشت | کز جان مغز نهشت نهشت |
| خون خنجر که از دل پاک | در راه و فغان چرخ و فغان | وصلی بر چه بر این ایست | وصلی که بود چنین حلال |
| انفسی که نباشد به دل | راش کجا شود و دو دم | گفته شتی این مقام دار | آقوی جهان چنانم دارد |
| که هر دونه در خاک بود | ز آتش نفس پاک بودند | وام روز که نهشت خنجر | پیدا شد که نهشت خنجر |
| اولی بود از چنین نشانی | پاکیزه تنی پاک جانی | در هم نماند حال زنیان | در گردن با و بال ایشان |
| از سر دل آن حکایت بار | کرد آن همه را در و نه نگار | کردند بدو اشک ریزی | بر سر و فغانه خاک ریزی |
| زان رو که در گذشتند | گریان به خانه باز گشتند | ز افسوس زنده بفره چو نهشت | خو و حال هر چه نهشت نهشت |
| تا آنکه به جان و به دنیا | پیش نهشت و فغان | سحر از چه بر آدمی غریبه نهشت | سحری که چنین بود چه نهشت |
| این فکر کردی که نهشت | چون باور و که پس نهشت | نقد شده چون توان نهشت | ماساده دل فلک غایبان |
| هر دم گمان کینه نهشت | تیری کشد آسمان نهشت | منگر که به یار نهشت | کز وی چو گشت نهشت |
| از وی که به گاه نهشت | روز و به خلق را نهشت | آتش که بود بگر نهشت | از مرگ کسی چو نهشت |
| از نوبت کن خنجر نهشت | این کار نهشت نهشت | گیر دره تو چو نهشت | گیر نهشت نهشت |
| غافل مشد از جوانی نهشت | می ترس خنجر جانی نهشت | سوی چیت که نهشت | از عاریت زانه نهشت |
| ناخوش بود از چو نهشت | کز یور عاریت کنان نهشت | این چو نهشت نهشت | ز یور نهشت نهشت |
| این شب که تر نهشت | تا چشم بهم ز نهشت | هر چه نهشت نهشت | ماهی گیر نهشت نهشت |
| از نیم و کام هر چه نهشت | از نیم نهشت نهشت | چرخ نهشت نهشت | چو نهشت نهشت |
| هر چه چو نهشت نهشت | چرخ نهشت نهشت | آتش چو نهشت نهشت | چو نهشت نهشت |
| باز از جهان بهین نهشت | کان به نهشت نهشت | شما نهشت نهشت | کو نهشت نهشت |

| | | | |
|--|--|--|--|
| بجوش بنار که هست و خور چون شعله تو شیر بدو خازن چو کند خزینۀ تاراج هر دم که زنی تو گاه و بگاه بس خرفستان که در اقامت خام است که در سحر پر سوز بگسل وفای مادر خاک گنجی که دل تو شد دارد از لببانی رسید ه گیت چون برگه قتی دمی پیچ این شیشه می پرنگار د آرام جگر هم کی درین سوز کمال و نور ز خشم رفت کیفت زنج خفته من بخت از دوشکوه را د پیچ جین ست و دای چون منی را از یک لکه آنکه خست زبرد خون شد دم از دروغ خوردن ای مادر من کجاست آخر را ندی بدین کشتی خوش شیرانه جز من زلفه سیر | باشند دم گرگ دام رو باه دست از ده خود بخوان و شو گنجینه بقیعین چه محتاج گامی ست که نمی درین راه بستند طویل قیامت جا گرم کند برای ده روز گو بچه خویش را خورد پاک بنگر چو تو چند یاد دارد وان زه کسان رسید ه گیت چون باز کنی چه پیش پیچ ز انکس کند که سنگ ارد در مرثیه مادر و برادر خود که نامش حسام الدین بود و میگوید که شد دومه و سفته من خج از دوشکوه را د پیچ یکت خلیست خرمی را دوم ز پیش چگونه خیزد وز ناکه همچو تیغ خوردن روی ارجه نمی نماسی آخر رواقی از بهشتی خوش آمیخته خون تست با شیر | خندیدن آسمان هکایت دزدی که ز کو تو ال باشد این کهنه رباط بخت اندوز با تاضن برین رواست زین مر حله چون برون چید در پنجه غرور ورنه کجید گفتی که مر شاین زروا خوش شدنت چو کودک ز قید پیچ ست دمی کی پیچ خاک ست خزینۀ دینا ست نامکده شد جهان نمان در مرثیه مادر و برادر خود که نامش حسام الدین بود و میگوید که شد دومه و سفته من خج از دوشکوه را د پیچ یکت خلیست خرمی را دوم ز پیش چگونه خیزد وز ناکه همچو تیغ خوردن روی ارجه نمی نماسی آخر رواقی از بهشتی خوش آمیخته خون تست با شیر | ای خنده که آن زختم کسیت در قلعه در دن چه حال باشد راهی ست که همیر و شبیه روز پیدا شد که چند زنده با رفتند چنانکه پس ندریدند طوفان به شور ورنه کجید نیکیست که ایت بد بنال زین مرده مرده رنگ تا چند بر پیچ بهند دل که پیچ چندین چه دولی زب خاشاک نام زده کیت که جهان نیست از روی زخوشین برین روز هم مادر و هم برادر رفت در هم بد و شیر و خست سینه فریاد که ماتم دو افتاد یک سر دو خار بر نگیرد گر شد میان و نه شید گر خاک کبر ختم چه پاک بر گریه زار من بختی ای مار ز بهشت یادگار است تا جان نرود کجا شود کم |
|--|--|--|--|

| | | |
|----------------------------|-----------------------------|-----------------------------|
| از سینه من که با شوی و دور | از آنجا که نوازش نوزد بود | که تازی من زنده برون بود |
| کار زده شبی ز من از کوه | با این تازی که رو سپاهم | غله دست بکدام روی خواهم |
| ایک ز فراق تو خرم خرم | بیردن به پیش نیست | زخمی ز فراق صاحب نیست |
| خافم بدم از چشمین و سلاطین | درین کایست چه خوانده ام باز | سید انم اگر خدایانده ام باز |
| قد بر نشانه مرا آدی زار | دولت به تباران دست بدار | مالیدن دستش کی کند سود |
| هر که در دستش نشاند غم | مردم که نیفتد بکسری | کی دانند که رتد کسری |
| تا در دستش از ایشان | آتش شعله در حضور داند | سوز زوق حضور بانه ماند |
| آنگاه که غم ز غم شمشیر | بهر لقمه که خوشتر است و خوش | باشد بقیا مرا ز خوشش |
| حالا اگر دست زبیر دانی | ذات تو که خدایان من بود | دست من و پستان من بود |
| بی اشته شدیم پیش پستان | نام تو ز نقش دولت انبان | هم ذات بنده بودم غم نان |
| ناز از چه کنم چه دلم خفت | نیکی که ترا چه نام زنده است | خود دولت من تا آنکه هست |
| تو بید کلامه خوش سپاهم | نی نام که خوش غم است آن | بل تا یک هم غمستان |
| بند تو به ملک کار من بود | امروز نیم بهر پیوند | خاموشی تو همه در پیوند |
| از پیش تو آن شایسته شمر | خافم چو منی که نیست شوم | که بند تو به بردگی شوم |
| بردی ز غم ز غم غم | اکنون که گمان برم که ناگام | و غم غم بود و سر انجام |
| در پرده قدس بار یابی | یا آری به حضرت رفیع | خوشنودی ز شمشیر غم |
| خشنده تری ز راه و خورده | چونست بر تو همسر من | فرزند تو و برادر من |
| بود دست چو نام خود سبک | از اوج وفا کبوتر پاک | هم کاکب من بهر ج افلاک |
| شاهین دلاور شکار | در معرکه اثر دالظیر | درستی باده شیر گیر |
| تنی از بهر دو چرخ در صغیر | این غذا اقسام کرده | دولت لقمش حساب کرده |
| نی چو من شکسته شمشیر | چون حرف بدیده بر کرد | هم غم و لایسته پدر کرد |

| | | | |
|--------------------------|--------------------------|--------------------------|----------------------------|
| ناله دگر ز جهان غم غم تو | ای منوس یار غم تو | لیکن غم او بجانم افتاد | شده جهان پر جهان او تباد |
| باز روی من دلتوان بازو | بودی زلتوان سبیل ترازو | چونی و چه سبکی دران غار | لی منوس ولی رفیق ولی یار |
| جویم و سوار گنج است یارم | خواهم که به بهشت شتابم | نقد شرف از تر از دشت | رفتی و توان باز دم فیت |
| یکباره در دلتان رخسار | تا عاقبت آن می طرب ز آس | آید لب به جرح کاه کاس | لبس یار شنبی ایشاد و است |
| پیش از دگر آن خرابی | به شد که تنگ شراب گشتی | در غم نشستن ثبت داد | دوران که قدر لبها لبث داد |
| ریشسان یزند است | کوشند اگر چه در جلد است | لحقی بکشتن و لب سرگرد | نوشان که ز خویش سیر کرد |
| باری رخ خود نما سحر اکم | گر تنگ ری این رخ خرابم | بیدار شو این چه دیر خواب | بنای رخ این چه روی تاب |
| دوری بهادران در شست | دوری نه که کوب بپشت | خوش خفته تو با برادر خوب | م ز خواب تو در برادران تاب |
| خویشیت چون شوت خواهر | هر دم غم از فوس قمار | فریاد که نشنوی تو فریاد | فریاد که ز جهان ناشاد |
| از آه چه خیزدم بهمان آه | چون توانی بسوی من راه | از حسرت تو به آرم آه | هر نیم شنبی و صبح گاهی |
| خود را به بهانه فریم | لیکن چه کنم که ناشکیبم | ز آنجا که تو رفتم نیایی | وامم که بهین شنب فرانی |
| کافی بنظر چه بسا مردم | در خاک نه از آن نه نشانی | حالی تو برون ز حید من | ای درد تو هم طو یار است |
| از بی گری بدل نهم سنگ | کافی چو یکوشتم فراخ چاک | در یافتن بهر چیز هست | غزال ال رچه خاک سبز |
| غمهای ترا به نگار | در سینه نهم بسو گوار | کاش باشد سنگ غم و | سنگین کنم این دل آتش |
| از یاد تو یاد نگار ساتم | نقش تو بدل نگار ساتم | تو مار کنم بگردن دل | نام تو بصبر کردن دل |
| امید بیده در پذیرد | دعوت بود را امید گیرد | خوادم به شکستگی دعائی | ایم بتو چون شکسته ری |
| باشد چو رفیق روح مادر | روح تو که باد دور از آذر | بهست نصیحت آنچه دانی | هم تو ز نصیب بجهانی |
| ایمان مراد عای خیر | گویند بهر سکون و سیر | آرند به رحمت خدای | شناید که با اتفاق فرخ |
| از گرد گشته بشوی شان | یارب که بر جنت گشته شو | موسن چو شمارم ای بند | تا چون بسو سما کنم راه |
| نوبت چو من رسیدم ارم | می داد بجلد شان فرام | بخشایش روزگار شان | آزمایش خویش با شان کن |
| نوباوه غیبت گشت ختم | در خانه کتاب گوید | | چون گنج گشته کشاد بتم |

| | | | |
|--------------------------|---------------------------|----------------------------|---------------------------|
| از زانی گوهر گر این خسته | کرد از همه سو خنده را تیر | ابر فلک آسمین کشاده | نه بجز در آستین نهاده |
| آنچم که کشاده تخته دیدند | در سینه بستانده شریکند | باقی که داشت قیمت ایام | آه قدر سیاه شتری دام |
| از غافل این سر و روی کن | با کوفت فرشته در هم کن | می خواست بخیل برون نام | که گفت قایم تو کند بار |
| بیزوان دهم از دهر روی | با جادو و رفته هم فسونی | پی بر پی او چنانکه داف | گفتم قدیمی زون تو اف |
| از شیشه خود میوه شستم | تسلیم بهان جریه گشتم | چیدم به قلم نونه پیش | بردم ز میان تکلف خوش |
| آرایش پیکر عاسنه | لبسم به است و روانه | کمان با کمر بسته بودم | از شیشه کهن برون بردم |
| پوشی که دلی بر دهنم | دانی که سر من نیست محتاج | دو همه کنی برابر زشت | چون بنزد تو بود بگشت |
| ز آن سکه که مرد پر شربت | بزرین خزان نموده بر دشت | گر بود بر لال من شد غرق | مکان نشد این در میان حق |
| زین پیش تفاوتی نداف | نمان از دل است وین باغ | مردم که براد تو امانت | هم هر دو بیکدیگر نمانند |
| دو شکله نویسی از یکی دست | یک نوع تفاوتی در دست | کاکا که چه کند دو نقطه یکا | هم پیش و کی بود بقدر |
| نقاش که پیکری نشان کرد | دیگر نتواند آنچنان کرد | مانی که قلزین خیال است | مانند و شگفتش محال است |
| مقدمه من از بیان آخر | طرح من است و در قلم | کافیم کسان بر سره شیر | ز میان توان شد به شیر |
| هر چند که این خط سلس | می بینی در صورت اول | دانه بقیه که خداس | پیشینه قسم کند بر اس |
| ای آنکه بید نمی برانم | وز خوره خورشید کنی گام | از من نظرت چشم سوزن | واندر دلت تو سحر روزن |
| تربیل سپهر کنی چو دریا | ز خم آوردت ز صد دریا | که باز منبر تهنه میانیم | باری تو بگو سعادتم |
| اردوهای بین خیال سنج | تا گفته بلاست تا نرسب | بنود چو فسانه توانا | بهیوده چه لانی از لفظا |
| گفته دم است مرده را | این زمان ویت زان تو | گزین ققج آری آب خورم | بی گفت تو اختران کردم |
| ایکن تو هم از بود ستای | کباشاد و کان خود قحای | صد حجت از دی بران مرد | که کینه خود در ده جان مرد |
| بر نسیم بود قباد دادن | از خوان کسان نواله دادن | من کرده ام این دغل شمار | تو نیز بسیار تاجه دار |
| دانم که بچاشنی این شهد | گولی دو سه حرف الصید | لیکن نزد جنیت لنگ | بویان و دیان هزار رنگ |
| زان کرده ام این نغمه | تا گوش زمانه را کنم باز | زوقی که درین مصلحت | به میر و اولین نبات |

| | | | |
|----------------------------|---------------------------|--------------------------|-----------------------------|
| نزد است یعنی او ستادم | در نیت منش حیات دادم | چون نیت زنی خورشیدی | کز نیت جهان عالمی |
| دیده بودم چشم نامداری | باقی نگذاشت بهر تار و پود | بخشید که بر آب و آتش | محتاج شالیش کنی نیست |
| و صفای مرا سرت باری | کز هیچ کس چنین بکار | از زمان بهر فکر و برآر | نماد ز یک روش برآر |
| صد طرز سخن چو شکر و شهد | نمود و گوی به شوی جسد | نور و یک فن نشاند | چون یک فن به روش بیکانه |
| دانا که در خشم و کتایه | آن کار کند که نیکش آید | کار که بکار خود تمام است | بهر عز و حریر بافت تمام است |
| لنگی که بر نقش سبک خیز | بیکانه خنده را کند تیز | کوری که گشت گشتا سی | بازی خود را از دست قیاسی |
| آن کعبه نشان کعبه پرورد | بودست بدین متاع و خرد | باری نه بدل مگر همین بار | کاری نه دگر مگر همین کار |
| و انگه ز جوان فراغ جست | و ز شغل زمانه دست جست | کوشش همه درین بیکانی | خاطر همه التفاسه خالی |
| گنجی و دلی ز وحشت آزاد | آسودگی تمام بنیاد | از هر یکی و نیکی ناسم | اسباب معاش را نطق |
| بی جستن پای کام و درد | بیکوی سخن چه کام و درد | چندین سبب برآید با هم | چون ماند از آن سخن مرهم |
| سکین من تنه بکی شو | از شوخی چه در یک شو | شب تا صبح و صبح تا شب | در گوشه غم گیم گیم |
| باشم ز برای نفس خود را | پیش چو خودی تیره بر پا | تا خون نرو و پای کاس | و تنم نشود را کس تر |
| مزدی که و سینه زنت داد | وان ریح که من برم به باد | چون خراگ ملک کشید برآر | رین نه جوش دلی بخار |
| گر از پس پنهان زبانه | یابم ز فراغ دل زبانه | سمل است بفرح چنانک | کافنده چه در برآر و سنگ |
| مهر و خنده را گم یاد | تا غم به سینه زادم داد | بخت اینک به سخن بیکان | کان در دل و گنج بر زبان |
| کلام که سر زبانه غیب | گنجینه کشاکش کان غیب | آواز و در و در و روان | لبیک زبان و ده معانی |
| از جستن نظم گم قرار | دلائل فکر مانده بیکار | تا چند آن شغل خاطر آشوب | چندین بر بودیم ز یک چو |
| مگر رنگ و پوی آب و نام | بودی قدر سے خلاص نم | رویش کسی که از چنین در | آفاق چگونه کرد سیه پر |
| با این همه که بنیادین گنج | معلوم کند حد سخن گنج | انصاف من از تونه می آید | خود نافه کند حکایت از پو |
| در توبه بهای سخته سپاسم | سجده پیش اصل خود شناسم | در تو نگنی با خسرین شاد | من خود کنم آفرین خود یاد |
| بهر کس نه برای نیک و بد را | لبیک ز زبان خویش خود را | مگو به زبان نه خار دارد | گو شانه سینه ز خار دارد |

| | | | |
|--------------------------|-------------------------|--------------------------|-----------------------------|
| مردار چه بخت نشا تو آگاه | آتش مستن عشق بختیش آگاه | آگاهی که زبان او در شست | سویان در شتهای پشنت |
| سگ نیز برای رحمت خویش | بید زبان جرات خویش | آخر ز سگ که سپید مردم | خاصه که چنین شکار کردم |
| چون من بسگی نمودم اقرار | تو پیری خویش را کردار | این آهوی شیر گیر من باد | آهوی گیران عالم آزاد |
| از شکر ذای خوشی کف کام | کاغذ صحنه شد با بجام | مشقش بشمار از روی دست | جمله در سر او شش و صد و شصت |
| نامش که ز غیب شد بخت | مجنون بلی ز عکس اول | تا پنج ز هجرت آنچه بگذشت | ساعتش بود شش و شصت و شصت |
| هر کو کند بطبع قایل | از بعد نوشتنش مقابل | تا بیتی ازین میان کندم | کم با دگر غلامش از غم |
| امید که هر فردا پناه | از چشم رضا کند نگاه | ز آنکس که بگفته شد بکین | انصاف طلب که چشم پیرین |
| یارب که من سیاه نامه | کار آتم این ورق بنامه | هر چند بدانند این شمام | چشم از تو بجز بهی ندارم |
| شمار چه صلاح کار دین | بروی ز شریعت افزین | این نامه سر آفرین باد | انشار افتد که به چنین باد |

خاتمه الطبع

الحمد لله المنة که درین آوان هنر اقتران و زمان بهمنت تو امان که حسن سلهای علم و جمال عذر است هر را
روز بازار است مشتریان یوسفستان ذوق و شوق زینجا کردار از اطراف دست مار هجوم آورده نقتد
جان بخورمش و نمایی مجنون شاهنشا ملک خوش گنج نویسنه نواز شهرستان بلند نامی
حضرت مولانا خضر و کف می دارند بنا علیه نسخه موصوف که از خیمه در شش جبهت بشیرین کلامی عیدیل
و نظیر خود نیار و شمع مهیب آگین بار سوم و مطبع نامی نشی قول کشور واقع در اندک کوه و راه و شهر
مطابق ماه خرم ششمار هجری بحال طبع حلی بند و هر سرفه شده در شب خوش عشاق جهان گردید از آخرین و
عزائس دو عالم در نظر نگار گیان علم دوست با که خشان از بخت و کار

۱۲۶۲
DUN

۸۹۱۵۱۱۳۵

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

۲۲۶

